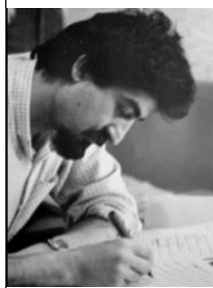


سوسیالیسم و سوسیالیستها

(در ادبیات و سیاست منصور حکمت)



سوسیالیسم دقیقاً همین است، یک مقدار زیادی سرپناه، یک مقدار زیادی رفاه، یک مقدار زیادی خوشبختی، یک مقدار زیادی برابری، یک مقدار زیادی آزادی، ولی نه بطور کلی در انتهای تاریخ! یک جای دوری، وعده‌ای به کسی که هنوز بدنیا نیامده! بلکه خوشبختی و رفاه و برابری برای آدمهایی که در همان دوره‌ای زندگی میکنند که ما زندگی میکنیم و چشمان توی چشمانشان است و همان هوا را تنفس میکنند.

(جزوه سوم)

معرفی

در جزوه سوم از سری "سوسیالیسم و سوسیالیستها" سراغ ادبیات و سیاست های کمونیستی منصور حکمت رفتیم. منتخبی از متن نوشته و سخنرانی های حکمت درباره ساختار جامعه سوسیالیستی و مبارزه برای برپایی چنین جامعه ای را در اختیار دارید. متن کامل ماتریال نقل شده، در سایت آثار منصور حکمت در دسترس علاقمندان است.

علیه بیکاری
خرداد 1400

(جزوه سوم)

فهرست

- ۱ - سوسیالیسم راجع به آدم است، راجع به خوشبختی آدمهای واقعی
- ۲ - پول و مالکیت خصوصی باید از بین برود
- ۳ - انقلاب سوسیالیستی در ایران از لحاظ تاریخی امکان‌پذیر و ضروری
- ۴ - سوسیالیسم ما: لغو کار مزدی، لغو مالکیت خصوصی
- ۵ - نقد سوسیالیستی از عمق توحش نظام کاپیتالیستی
- ۶ - ما در آزادی بیان فقط اینرا نمیگوییم طرف آزاد است حرفش را بزند
- ۷ - ما از اینکه آدمها در یک استاندارد به هم شبیه شوند لذت نمیبریم
- ۸ - قدرت کارگری موظف است انسانها را برابر و آزاد بکند
- ۹ - از رؤیای ساده لوحانه تا سوسیالیسم علمی مارکس
- ۱۰ - یک نیرو که سعی میکند خود را به کرسی بنشاند
- ۱۱ - "ما چه می‌خواهیم" اتویی نیست، عینیت دارد و قابل تحقق است
- ۱۲ - کمونیسم، یک واقعیت و یک دینامیسم زنده در درون طبقه کارگر ایران
- ۱۳ - سوسیالیسم فوراً ممکن است
- ۱۴ - "اگر به دست ما بود"
- ۱۵ - دشواری سوسیالیسم امروز در بُعد اقتصادیش نیست
- ۱۶ - شکوه رادیکالیسمی که به قدرت برسد ...
- ۱۷ - مضمون اقتصادی جامعه سوسیالیستی - فاز اول و دوم
(همه عناوین از ما است)

سوسیالیسم راجع به آدم است، راجع به خوشبختی آدمهای واقعی

سوسیالیسم دقیقاً همین است، یک مقدار زیادی سرپناه، یک مقدار زیادی رفاه، یک مقدار زیادی خوشبختی، یک مقدار زیادی برابری، یک مقدار زیادی آزادی، ولی نه بطور کلی در انتهای تاریخ! یک جای دوری، وعده‌ای به کسی که هنوز بدنیا نیامده! بلکه خوشبختی و رفاه و برابری برای آدمهایی که در همان دوره‌های زندگی میکنند که ما زندگی میکنیم و چشممان توی چشمشان است. و همان هوا را تنفس میکنند. سوسیالیسم راجع به آدم است، قبل از هر چیز راجع به آدم است. راجع به تغییر زندگی آدمهای واقعی، راجع به خوشبختی آدمهای واقعی. نه فرمولهای تاریخی! ما هیچ قرار خاصی با تاریخ نداریم، هیچ مأموریتی و رسالتی از کسی برای اینکه در سال ۲۸۰۰ زندگی بشر مثلاً از شیوه تولید مبتنی بر پول به شیوه مبتنی بر مالکیت اشتراکی قرار گرفته باشد نداریم.

ما سوسیالیست شدیم برای اینکه فکر میکردیم این زندگی برای بشر مناسب نیست. درست نیست آدمها نابرابر باشند، درست نیست آدمها محروم باشند، درست نیست آدمها خوشبخت نباشند. ما آمدیم در این میدان برای اینکه به این نتیجه رسیدیم که اگر به دست ما باشد کاری بکنیم که زندگی مردم چه طوری باشد، زندگی جهان معاصر خودمان، زندگی آدمیزاد چه طوری باشد. مرکز سوسیالیسم ما انسان است. وقتی جمله مارکس که "فلاسفه دنیا را تفسیر کردند، حال آنکه اساس تغییر آن است" را بگذارید جلوی خیلها میگویند بله تغییر آن است! تغییر از شیوه تولید آسیایی به شیوه تولید سوسیالیستی! تغییر از شیوه تولید کاپیتالیستی به شیوه تولید سوسیالیستی! بله تغییر از وابستگی به عدم وابستگی! تغییر از تسلط غرب به یک جامعه مستقل! تا هزار و یک چیز همه تغییر میخواهند در این شکی نیست که همه تغییر میخواهند.

سوسیالیسم ما این تغییر را برای انسان میخواهد و انسانی که از آن حرف میزند انسانهای مجرد روی کتاب یا انسانهای دو هزار سال دیگر و انسانهای دویست سال دیگر نیستند. انسانهایی که باعث میشوند آن آدم کار و زندگی خودش را بگذارد کنار و بگوید من تصمیم گرفته‌ام مهندس نشوم، فلان کاره نشوم، بیایم زندگیم را بگذارم در عالم سیاست و سعی کنم یک چیزی را تغییر بدهم. تغییر زندگی آدمهایی که در آن دوره جهان راه میروند و زندگی میکنند، خوشبختی برای آدمهای واقعی. این اساس سوسیالیسم است.

بعبارت دیگر نه فقط از یک آرمان و افق که آن زندگی باید به این شکلها تغییر کند، بلکه همین حتی از یک جنبش و از یک اراده سیاسی و از یک هویت مشخص برای تغییر جامعه در آن سمت حرف بزند. "اگر به دست ما بود جامعه اینطوری بود" یا "زندگی مردم اینطوری بود" بنظر من تمام سناریوی زندگی ما را توضیح میدهد.

(سخنرانی افتتاحیه کنگره دوم حزب کمونیست کارگری، آوریل 1998)

پول و مالکیت خصوصی باید از بین برود

... حتی به یک معنی زمان را هم گرفته، از پیش هم تعیین کرده، تا شش سال پیش پدر و مادرمان هستیم، بعد از شش سال میرویم یک جایی بنام مدرسه، بعد میروید دانشگاه، بعد میروید در بازار کار، یا اگر نروید دانشگاه و از مدرسه هم بیرون رفت کنید میروید بازار کار، میروید سر کارخانه و بعد بازنشسته می شوید و بعد می میرید.

برایت چیده اند. سیر زندگی یک انسان امروز را برایش چیده اند. یک پلنگ، یک سوسک اینطوری زندگی نمی کند. شما نمیتوانید تضمین کنید که سوسک وقتی به دنیا آمد همانجا می ماند و این مسیرهایی که شما می گوید طی میکند. ولی بشر این کار میکند. داستان تاریخ را گرفته و منجمد کرده، اینها مال آنها است. و شما مهره هایی هستید که در این فضا و در این سیر زمانی که او برای شما چیده زندگی میکنند.

این را نمیخواهید عوض کنید؟ بنظر من، در این صورت، مشی شما کمونیسم کارگری نیست. ممکن است مشی شما سوسیال دمکراسی باشد، ممکن است لیبرالیسم باشد، ممکن است آدم خیلی خوبی باشید. ممکن است فابین باشید، ممکن است همه چیز باشید، ولی کمونیسم کارگری میخواهد این پدیده را عوض کند.

میخواهد زمان و مکان و وجود و ماده را از دست طبقه حاکمه بیرون بیاورد، مال همه باشد. میشود رفت دستجمعی و با کمک همدیگر تصمیم گرفت چکار بکنند، اگر هم نخواستید کار نکنید. راستش یک وجه کمونیسم، که کسی یادش نمی رود بگوید، این است که اگر هم نخواستید کار نکنید میتواند کار نکنید.

همانطوری که میشود فرض کرد هیچکس تمام عمرش روی زمین نمینشیند، و بلند میشود و راه میافتد. بنظرم میشود فرض کرد که بشریت بلند میشود که خلق کند، میشود فرض کرد بشریت بلند میشود که جستجو کند، میشود فرض کرد که آدمیزاد کنجکاو است. چون قبل از اینکه فشار کارفرمایی باشد بچه زبان یاد میگیرد، و شروع میکند با محیطش و رفتن. در نتیجه کمونیسم با فرض زنده بودن آدمیزاد بنا شده، هیچ قانونی برای اجبار کار کردن نیست همانطور که هیچکسی به هیچکس نمیگوید شما موظفید نفس بکشید! چون فرض میکنید طرف خودش میخواهد نفس بکشد. ولی اینکه میخواهد خلق کند و سر در بیاورد و میخواهد دست ببرد، در این جامعه سرمایه داری فکر میکند این را با کمک حداقل دستمزد و اجبار به کار و قانون بیمه بیکاری و زدن از بیمه های اجتماعی تضمین کنند. در جامعه سوسیالیستی میگوید این موقعیت داده بشر است و اگر شما دست از سرش بردارید خودش می رود خلق میکند و تولید را سازمان میدهد.

اینجا است که بنظر من نقد ما از کاپیتالیسم نقدی است بر جوهر اساسی تقسیم طبقاتی، کار مزدی و مالکیت خصوصی، همان طوری که مورد نظر مارکس بود. بنابراین ما معتقدیم ما

مارکس را درست دیده‌ایم و ما روایت دقیقی از مارکس را بیان می‌کنیم که معتقدیم سرمایه‌داری باید از بین برود. به این معنی که کارمزدی باید از بین برود، پول و مالکیت خصوصی باید از بین برود. مالکیت اشتراکی شود...

(مبانی کمونیسم کارگری، ژانویه 2001)

انقلاب سوسیالیستی در ایران از لحاظ تاریخی امکان‌پذیر و ضروری

ما معتقدیم شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی برای آنکه طبقه کارگر ایران بتواند در جریان یک بحران انقلابی دیکتاتوری طبقاتی خود را بر پا دارد آماده است. حاکمیت مناسبات سرمایه‌داری، وجود بحرانهای عمیق اقتصادی در سرمایه‌داری ایران که بطور فزاینده‌ای به بحرانهای سیاسی در کل جامعه دامن می‌زند، وجود عینی طبقه کارگر به مثابه طبقه اصلی استثمار شونده، شکل‌گیری و گسترش مبارزات اعتراضی و خودبخودی کارگران که تاریخاً به اشکال معینی از سازمانیابی تردیونیونی در طبقه کارگر شکل داده است، دخالت عملی کارگران در بحرانهای سیاسی به مثابه یک نیروی قدرتمند اجتماعی، اینها همه عوامل عینی اقتصادی و اجتماعی است که تحقق انقلاب ما، یعنی انقلاب سوسیالیستی، در ایران را از لحاظ تاریخی امکان‌پذیر و ضروری ساخته است. آنچه مانع تحقق یک انقلاب سوسیالیستی پیروزمند در ایران است، نه عدم آمادگی شرایط و عوامل عینی، بلکه عقب ماندگی عنصر ذهنی انقلاب سوسیالیستی در ایران است.

مبارزه ما کمونیستها تماماً معطوف به آماده سازی این عنصر ذهنی است. اما این پروسه آمادگی در خلاء و در خلوت انجام نمی‌شود، بلکه در جامعه‌ای صورت می‌گیرد که مکرراً دستخوش بحران سیاسی است، افشار و طبقات مختلف، به اشکال و درجات گوناگون، برای تحقق خواستهای خویش، برای تغییرات اقتصادی و سیاسی دست به مبارزه "غیرقانونی" می‌زنند، جنبشهای متعددی، با خواستهای محدود غیر سوسیالیستی شکل می‌گیرند و پرولتاریا باید در دل یک مبارزه زنده و فعال سهلترین و سریعترین راه را برای تحقق انقلاب خویش هموار کند و ببیماید.

در این میان، از نظر ما تا امروز، مبارزه برای یک انقلاب دموکراتیک پیروزمند، به مثابه شکل ایده‌آل و محتمل وقوع مجموعه‌ای از تحولات اساساً سیاسی و بعضاً

اقتصادی، که مناسبترین محیط اجتماعی را برای رشد و تقویت عنصر ذهنی انقلاب سوسیالیستی فراهم میسازد، یکی از لحظات و ابعاد مبارزه ما برای تحقق انقلاب سوسیالیستی است. (در نقد وحدت کمونیستی، آناتومی لیبرالیسم چپ در ایران)

سوسیالیسم ما: لغو کار مزدی، لغو مالکیت خصوصی

سوسیالیسم در تبیین ما مستقیماً ربط دارد به لغو کار مزدی، لغو مالکیت خصوصی و یک جامعه‌ای که در آن این تفکیک طبقاتی نباشد. این فرق دارد با دولتگرایی اقتصادی، فرق دارد با اقتصاد برنامه‌ریزی شده، فرق دارد با دولت رفاه. که هر کدام اینها میتوانند موضوع محتوای اقتصادی سوسیالیسمهای مختلفی بوده باشد. جامعه‌ای که ما مطرح میکنیم، سوسیالیسم ما با این اشکال فرق دارد.

یک فرمول اساسی در بحث ما همان چیزی است که همه شما حتماً میدانید، از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش. این فرمولی است که ما معتقدیم میشود در جامعه پیاده کرد. نه فقط باید پیاده کرد، الآن میشود پیاده کرد و برنامه اقتصادی بجز این نداریم. ... برنامه اقتصادی کمونیسم کارگری برای جامعه از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش است و ما فکر میکنیم این در جهان امروز با سطح رشد فنی و علمی و تولیدی جهان امروز عملی است. این را یک آرزو نمیدانیم و در نتیجه اصرار فوری امروز ما است. و فکر میکنیم سوسیالیسم همین الآن عملی است، این هم یک وجه مشخصه ما است. و آن گرایشاتی که سوسیالیسم را برای آنکه عملی کنند، یا تعدیل میکنند یا کلاً به زمان دورتری حواله میدهند {...}. چیزی که ما الآن معتقدیم اگر عصر چیزی است عصر انقلاب سوسیالیستی و عصر تجدید سازمان سوسیالیستی جامعه است.

(بحث در سمینار حزب کمونیست ایران درباره مساله شوروی 1986)

نقد سوسیالیستی از عمق توحش نظام کاپیتالیستی

در نتیجه بحث برمیگردد به اینکه این سیستمی است که در این جامعه بر جامعه سرمایه‌داری محصولات کار انسانهایی که تولید میکنند، حاصل خلاقیت انسانها، حاصل بارآوری انسانها توسط طبقه‌ای مثل طبقه سرمایه‌دار جلب میشود. محصولی که در پروسه کار در روند کار در کارخانه و کارگاه و مزرعه و غیره تولید میشود، به کسی که وسائل تولید را صاحب بوده تعلق میگیرد، به صاحب مزرعه، به صاحب کارخانه، به صاحب آن

بنگاه. آن کسی که کار کرده ظاهراً مزدش را گرفته و رفته. ولی آن چیزی که به جا مانده در نتیجه، به صورت حجم وسیعی از کالاها متعلق به آن کسی است که صاحب آن واحد بوده. ولی خوب حالا ارزش بیشتر این مجموعه کالاها در نتیجه میشود ظاهراً سهم ایشان از تولید. ولی این چیزی جز محصول کار آنهاست که صبح آمدند و کار کردند و رفتند و در نتیجه محصول کل طبقه اجتماعی که در مقیاس جهانی دارد کار میکند نیست... اینها شیوه‌های بود که در نظامهای پیش‌تر محصول اضافه را می‌گرفتند، در این نظام سرمایه‌داری که ظاهراً بازار حاکمیت میکند و به همه چیز رنگ یک مبادله پایاپای انسانها با هم را زده، در این نظام در پس یک مبادله بین کار و سرمایه دقیقاً همان اتفاق دارد می‌افتد. یعنی یک عده‌ای می‌آیند کار میکنند، از صبح تا شب و تمام عمرشان، در آخر پروسه در آخر زندگی یک کارگر که تمام عمرش را کار کرده، معیشت و سرپناهی گرفته و آن کسی که این کارگر برای او کار کرده، آن طبقه‌ای که طبقه کارگر برایش کار کرده انبوه ثروت را در دستش جمع کرده است... به هر حال واقعیت این است که این نظام اقتصادی روشی است که آدمها از طریق آن معیشتشان را تأمین میکنند...

کارگر نمیتواند به آن صورت کالایش را از سرمایه‌دار دریغ کند، مگر در شرایطی و این شرایط خیلی فرضی است. حالا توضیح میدهم که چطور بخشی از اقتصاد با فرض این شرایط اقتصاد نئوکلاسیک، از این طرف رفته. ولی به طور واقعی کارگر در موقعیتی نیست که بطور اساسی با طبقه سرمایه‌دار چانه اجتماعی بزند و بگوید دست از کار میکشد...

اقتصاد نئوکلاسیک فرضش این است که کار و نیروی کار هم مثل هر کالایی دیگر میتواند کمیاب شود و در نتیجه قیمتش میتواند بالا برود، این چیزی که ما به آن می‌گوییم مزد. به طور واقعی چیزی که این اقتصاد نئوکلاسیک در نظر نمی‌گیرد این است که جامعه در حالی که مدام انسانهای جدید واردش میشوند، هر واحد سرمایه نیازش به طور نسبی به کار کم میشود. یعنی چیزی به اسم ارتش ذخیره کار در جامعه به وجود می‌آید، یعنی چیزی که الان به صورت بیکاری خودش را نشان میدهد، بخشی از طبقه کارگر که کار ندارد، بخشی از طبقه کارگر که کار ندارد بیکاران هستند ولی شما زنان را در نظر بگیرید یا کسانی که در روستاها روی زمین زندگی میکنند و ظاهراً دارند کشاورزی میکنند ولی در واقع به خاطر نبود کار در شهر در روستا هستند. هر موقع در شهر وضع کار خوب شود، یک ذره دستمزدها بالا برود، طرف از آنجا پا میشود و به شهر می‌آید. و اینها همه اشکال مختلفی است که در جامعه فعلی ارتش ذخیره‌ای از کار هست که روی سطح دستمزد طبقه کارگر فشار می‌گذارد. اولاً بخشی از آن هست که خرجش را خود کارگر میدهند، که فامیل‌های خودشان هستند، در خود طبقه‌اند، بخشی از طبقه است که مزد نمی‌گیرد ولی دارد زندگی و کار میکند، بعضاً در خانه کار میکنند...

و از طرف دیگر هر موقع سرمایه گسترشی پیدا کند که احتیاج به نیروی کار جدیدی داشته باشد، صرفاً بخشی از این ارتش ذخیره وارد کار میشود. در نتیجه ایده اشتغال کامل

بطوری که آنقدر اشتغال کامل وجود داشته باشد که کارگران در موقعیت قوی چانه زدن با سرمایه باشند در سطح جهانی، این ایده در سرمایه‌داری تخیلی است، این طور نمیشود. در نتیجه اتحادیه‌ها با اینکه نقش خیلی مثبتی بازی میکنند، امکانات محدودی دارند از نظر تاریخی، هیچ اتحادیه‌ای در شرایط تاریخی بالا اتحادیه قوی نبوده، به خاطر اینکه سرمایه‌دار میتواند در بین کارگران رقابت بیندازد، چون طبقه کارگر فرسوده است، گرسنه است و رقابت در میانشان شدید است... همیشه اتحادیه برای بهبود وضعیت اعضایش تلاش میکند و بعضا هم موفق میشود ولی این تصور که اتحادیه کارگری بخودی خود میتواند جواب شکاف سرمایه‌دار- کارگر و مسأله کار مزدی و استثمار کارگر بر مبنای کالا بودن نیروی کار را بگیرد، به نظر من این تصور پوچ است...

درباره رقابت و بهبود انگیزه رشد تولید، بله اگر سرمایه‌داری را بردارید و دخالت دولتی در سرمایه‌داری تا آن حدی جلو برود که جلوی رقابت سرمایه‌ها گرفته شود و بخواهند برنامه مرکزی پیاده شود، ممکن است که نتیجه‌اش این باشد که آن طوری که در یک بازار آزاد سرمایه‌ها با هم در رقابتند و در مسابقه با هم تکنیک و پیشرفت میدهند، تکنیک در چنین کشورهای بسته‌ای پیشرفت نکند. ولی این چیزی راجع به جامعه سوسیالیستی نمیگوید که مبنای کارش بر رقابت نیست، مبنای کارش بر تعاون و همکاری و همفکری انسانهاست. در نتیجه سؤال میتواند این باشد که فرض کنید آیا به اندازه کافی فقر یا نداری مردم یا بیماری، انگیزه کافی برای این نیست که انسانها در جستجوی چاره‌ای برایش باشند؟

قطعاً هست، جامعه‌ای که مبنایش بر رقابت و خود پرستی نیست طور دیگری به تکنیک فکر میکند در مقایسه با جامعه‌ای که در آن تکنیک اولاً زائده‌ای از سرمایه است، بخشی از سرمایه است و شیوه‌ای است که سرمایه خودش را نشان میدهد. و ثانیاً جامعه‌ای است که در آن این تکنیک در خدمت سودآوری سرمایه است. خوب واضح است سرمایه‌دار برای گسترش سودش این تکنیک را گسترش میدهد و تغییر میدهد و در عرصه‌های مختلف به کار مینماید. ولی در جامعه سوسیالیستی که مبنای آن و فلسفه اجتماعیش چیز دیگری است، انسانها به خاطر انگیزه‌های دیگری در جستجوی اختراع و ابداع خواهند بود. در این شکی نیست که همیشه احتیاج مادر اختراع است، ولی این احتیاجها در جامعه سرمایه‌داری فرق میکند.

من و شما در این جامعه فعلی هر چقدر هم فکر کنیم قاعدتاً باید بشود با توجه به اینکه تکنیکش هست، تمام جهان را کاری کرد که بیماریهای واگیردار از بین برود، طبیعی است برای ما، فکر میکنیم این کار را میشود کرد. ولی این جامعه این کار را نمیکند. چرا؟ برای اینکه در اولویتش نیست. هر سال در جهان چهل میلیون کودک از بیمارهای قابل

پیشگیری می‌میرند، ولی این جامعه‌ای نیست که تکنیکش را و امکاناتش و اختراعات و ابداعاتش را در خدمت رفع این قرار داده باشد. ولی این واقعیت که بیماری‌های واگیردار وجود دارد و قابل پیشگیری است، برای جامعه سوسیالیستی انگیزه حرکت، انگیزه ابداع و انگیزه اختراع خواهد بود برای انسانها و فکر میکنم به مراتب انگیزه قویتری است خوشبختی هم‌نوع و خوشبختی انسانها تا سودآوری در بازار. در نتیجه تکنیک در جامعه سوسیالیستی واقعی، به مراتب سریعتر رشد خواهد کرد، نه فقط رشد کمی تکنولوژی بلکه عرصه‌های کاربستش. ببینید الان موشک ساخته‌اند که میتواند رهبر چچن را وقتی دارد تلفن دستیش را به کار می‌اندازد در اطاق خوابش منفجر کند! خوب این کار را هم کردند. ولی چطور در چنین جامعه‌ای که چنین تخصصی پیدا کرده در هدایت یک موشک کوری که بدون راننده میتواند آن سر جهان و منفجر کند، نمیتواند برای مثال بچه‌های زیمبابوه یا بچه‌های آنگولا یا بچه‌های هندوستان یا جای دیگری را از شر یک وپروس پیش پا افتاده که دوايش هم هست، خلاص کند؟

به خاطر اینکه در اولویت این جامعه نیست. در نتیجه نه فقط تکنیک را به مثابه آن اختراع اولیه مثل اختراع برق یا اختراع تلویزیون، بلکه کاربست آن تکنیک هم باید دید. چطور ما داریم برق را مصرف میکنیم؟ برق را مصرف چه میکنیم؟ تلویزیون را مصرف چه میکنیم؟ کامپیوتر را مصرف چه میکنیم؟ همه اینها سؤالاتی است که در یک جامعه سوسیالیستی از یک زوایه دیگر به آن نگریسته خواهد شد و بشریت همه کنجکاو و تلاش علمی و به اصطلاح انرژی را میگذارد روی اینکه به مسائلی پاسخ بدهد که احتمالاً وقتی پاسخ میگیرد بسیار نشاط آورتر از این است که برای مثال شرکت آی.بی.ام جلو زد، یا مایکروسافت جلو زد. این خوب ممکن است برای صاحب مایکروسافت خیلی انگیزه مهمی باشد، ولی برای من و شما که نه در این شرکت‌ها سهام داریم و نه خیری ازش میبینیم انگیزه نیست. ولی وقتی یک جامعه‌ای تکنیک را در اختیار همه قرار دهد و همه را به آن مسلط کند، استفاده از آنرا آموزش وسیع بدهد و بعد این شعار را جلوی خودش بگذارد که دردهای بشر را یکی پس از دیگری با استفاده از تکنیک درمان کند آن وقت به نظر من شاهد خیلی ابتکارات و اختراعات خواهیم بود که در دستور سرمایه نیست.

درباره مکانیزم تشخیص نیازهای رو به گسترش جامعه: ببینید برای تشخیص هشتاد نود درصد از نیازها، نه به عالم و نه فیلسوف احتیاج هست و نه به بازار. همه مردم میخواهند سالم باشند، در نتیجه نیازهای پزشکی معلوم است که چیست. همه مردم میخواهند در آسایش باشند، از عوامل طبیعی مصون باشند، در نتیجه مسکن معلوم است که چیست. غذا معلوم است که جز نیازهای بشر است، آموزش و پرورش معلوم است که جز نیازهای بشر است، و اشکال ابتدائی به اصطلاح بهره‌مندی از فرهنگ جامعه مثل موسیقی و هنر

اینها همه معلوم است که جز نیاز بشر است. در نتیجه خود مقوله اصلی، به اصطلاح بشر به چه کارهایی بپردازد و یا نیروهای مولده در خدمت چه اموری قرار بگیرند، خیلی پیچیدگی ندارند. آنجایی میرسیم به پیچیدگی که در حاشیه نیازهای اصلی به تنوع نیازهای فرعی تری میرسیم. من ممکن است دوست داشته باشم نقاشی بکشم شما ممکن است دوست باشید به شکار بروید یا شنا بکنید یا هر چه... این نیازهای ما چه میشود؟ آیا استخر میسازند یا گالری هنری یا چیزهای دیگر؟ ابزار و آلات موسیقی را باید بیشتر تولید کرد یا وسائل ورزشی را؟ اینجا است که میرسیم به انتخاب و گرنه در کل اینکه باید برای همه مسکن مناسب ساخت، برای همه باید وسائل ترانسپورت سالم و قابل اتکائی ساخت که هر کس بتواند خودش و چیزهای مورد نیازش را جابجا کند، در این که باید دارو در دسترس همه باشد، بیمارستان در دسترس همه باشد، وسائل ورزش برای همه وجود داشته باشد و غیره، در این شکی نیست. میرسیم به حاشیه بخصوص وقتی که ثروت جامعه بیشتر بشود این حاشیه زیاد میشود چون حالا همه که چیزهای اصلی را دارند هنوز مقداری زیادی نیرو هست که میشود صرف بر آوردن نیازهای جانبی تر و به یک معنی فردی تر و گروهی تر انسانها بشود.

(گفتگو با رادیو انترناسیونال درباره جامعه سرمایه داری، اکتبر سال ۲۰۰۰)

ما در آزادی بیان فقط اینرا نمیگوییم طرف آزاد است حرفش را بزند

... در رابطه با همان انسانیت، به نظر ما فرد مهم است و حق فردی فوق العاده مهم است. منتها آن چیزی که مقوله حق را نزد ما تعریف میکند آنقدر حقوقی نیست. در جامعه بورژوازی حق یک مقوله حقوقی است. به این معنی که شما چکاری اجازه دارید بکنید، این را میگویند حق شما. مثلاً من و شما اجازه داریم ۲۵ متر بپریم ولی اگر نمیتوانیم بپریم به هر حال حق آن را داریم! و کسی جلوی ما را نگرفته برای اینکه ۲۵ متر بپریم!

مقوله حق برای ما فقط رنگ حقوقی و سلبی ندارد، که کسی جلوی ما را نگرفته باشد. اجازه‌هایی که داریم نیست، بلکه توانایی‌هایی است که برای تحقق آن داریم. اگر شما حق دارید در این جامعه نقل مکان کنید در این شکی نیست، ولی اگر هر بلیط قطار به اندازه یک ماه دستمزد شما خرجش باشد خوب در این جامعه حرکت نمیکنید، که بروید این طرف و آن طرف. شما حق دارید در کره ارض سفر کنید، درست است. ولی اگر بودجه‌اش را ندارید، وقتش را ندارید، یا اگر کارتان را از دست بدهید، یا مرخصی ندارید، خب سفر نمیکنید. شما حق دارید در سیاست دخالت کنید، ولی اگر پول ندارید دخالت نمیکنید. چون میدید ندارید خبرنگارها هم دور شما را نمیگیرند و غیره.

حق به تنهایی موقعیت من و شما را در جامعه توضیح نمیدهد. امکانات توضیح میدهد این که چقدر امکان تحقق آن حقان را داریم. در نتیجه این جنبه اثباتی و غیر سلبی حق، یعنی اینکه در عین حال چقدر میتوانیم از این حقان استفاده بکنیم، بخشی از درک ما است از حق بشر در جامعه. اینجا است که وقتی ما میگوییم آزادی بیان فقط این را نمیگوییم که طرف آزاد است حرفش را بزند. سؤال بعدی این است که خوب حرفش را کجا بزند؟ شما "آزادش" کرده‌اید ولی هیچ روزنامه‌ای، هیچ تلویزیونی، هیچ مجمعی و هیچ تجمعی نیست که ایشان بنا به تعریف بتواند برود در آن حرفش را بزند. یک چیزی مثل آزادی بیان برای ما فوراً پای امکان ابراز وجود آدمها را هم به وسط می‌آورد.

به این معنی من فکر میکنم مقوله حق و انساندوستی ما به مراتب عمیقتر است از لیبرالها و دمکراسی غربی که دارد سعی میکند فرد و فردیت را بعنوان نقطه قوت خودش و نقطه ضعف کمونیسم مطرح کند. نه فقط کمونیسم ما، بلکه کمونیسم مارکس اینطور است که در آن آدم به مراتب آزادتر است. بخاطر اینکه حتی امکان دارد که آن آزادی را متحقق کند. (میانی کمونیسم کارگری- سمینار دوم، ژانویه 2001)

ما از اینکه آدمها در یک استاندارد به هم شبیه شوند لذت نمیبریم

باب شده است که کمونیستها را به ندیدن فرد و به یکسان کردن آدم و به شبیه کردن آدمها متهم کنند. باز، در سنت ما اینطور نیست. در سنت ما بحث "یونیفورمیتی" و یکسان کردن و استاندارد کردن آدمها نیست. همانطور که گفتم بحث این است که هر کس اولاً اجازه داشته باشد هر کاری که میخواهد بکند، ثانیاً بتواند آن کاری را که میخواهد انجام دهد. بعد اینکه چه شکلی میشود و چطور از آب در می‌آید دیگر کاملاً به انتخاب خود آن فرد است.... ولی بطور واقعی این استاندارد کردن جزو سیستم و مکتب ما نیست. بلکه برعکس برای خلاقیت آدمها ارزش قائل هستیم و میخواهیم بروز کند. ما از اینکه آدمها ادای همدیگر را در بیاورند و در یک استاندارد به هم شبیه بشوند لزوماً لذت نمیبریم. مهم این است که همه امکانات مشابهی داشته باشند.

قدرت کارگری موظف است انسانها را برابر و آزاد بکند

من فکر میکنم امکانات بیان هنری از سالن تئاتر باشد تا نشریات و مجلات که آدم بتواند در آن حرفش را بزند تا ایستگاههای رادیو تلویزیونی چیزی است مثل استخر شنا، باید همه داشته باشند. چیزی است مثل خانه و مدرسه باید همه داشته باشند و هر بشری با هر دیدگاهی باید بتواند خودش را بیان کند، باید بتواند خلاقیتش را به منصفه ظهور برساند. باید بتواند کارش را تحویل بدهد. باید بتواند حرفش را با آن ابزاری که میخواهد بزند. در نتیجه در یک حکومتی که ما آرزویش را میکنیم آدمها میتوانند بروند سالن را بردارند و هر تئاتری که میخواهند نشان بدهند، آدمها میتوانند بروند انواع گروه موسیقی بسازند، آدمها میتوانند بروند مجله‌های هنری بزنند. اگر بحث بر سر این است که آیا دولت سوسیالیست میدهد به این نوع کارها، بهترین سوسیالیستی که میشود داد آزادی است و داشتن امکانات زیادی برای نشر، نمایش، تجمع، گردهمایی که اینها به مثابه حقوق پایه‌ای مدنی مردم است. سالن نمایش، سالن تئاتر و امکانات انتشار مجله و روزنامه و داشتن یک ابزار فیلمبرداری و غیره به نظر من جامعه میتواند در دسترس همگان قرار بدهد. الان خود ما میتوانیم برویم روی اینترنت و کانال تلویزیونی درست کنیم و هیچکس هم نمیتواند به ما چیزی بگوید. چند صد دلار هم بیشتر خرج ندارد. من معتقدم باید سانسور را از روی هر فکری برداشت. هر کسی حق دارد هر فکری دارد، هرکس حق دارد بتواند ابزاری را داشته باشد حرفش را بزند. مهم نیست راجع به ما چه میگوید. همین الانش هم همینطور است. من معتقد به هنر دولتی نیستم. معتقد به هنر پرولتری نیستم. معتقد به هنر متعهد نیستم. معتقد به هنر یعنی دقیقا هر چه دل طرف میخواهد بتواند بگوید و خلاقیت را نمیشود کانالیزه کرد و اداره برایش گذاشت.

سوال: آیا تمام امکانات زندگیشان از قبیل حق مسکن، حقوق شهروندی، حقوق اجتماعی، حقوق صنفی و معیشتی‌شان را شما برایشان تهیه میکنید؟

جواب: صد در صد! این وظیفه جامعه است که برای هر کسی چه هنرمند باشد و چه نباشد تهیه کند. ببینید اگر ما فارغ باشیم که برویم دنبال نانمان بجنگیم و مشکلمان این نباشد که از صبح تا شب بدویم و کار کنیم تا بعد در خانه خستگی درکنیم خلاقیت میتواند بروز کند. به نظر من کسی که میخواهد یک فیلمی بسازد، باید امکاناتش وجود داشته باشد و بتواند برود بسازد بدون اینکه خودش را خانه خراب کند. گفتم مثل استخر شنا، زمین فوتبال، مدرسه چیزهایی هم مثل مدیوم‌ها، ابزارهای ابراز وجود هنری باید در دسترس همگان باشد. من تصویر الیتریستی و نخبه‌ای از هنر ندارم. به نظر من همه باید بتوانند حرفشان را بزنند.

من نه به سانسور اعتقاد دارم و نه فقط اعتقاد ندارم مخالفش هستم. فلسفه زندگی ما مبارزه با موانعی است که جلوی زندگی آدمها و جلوی بیان آزاد و پراتیک آزادانه انسانها را گرفته است. در نتیجه واضح است هر نوع حکومتی بخواهد جلوی افکار و اندیشه سد بگذارد و سانسور بگذارد باید با آن مخالف کرد. ... سیستم ما حکومت شوراها است. مردم جمع میشوند و تصمیم میگیرند. من شخصا با اینکه دولت به هیچ فرمی از خلاقیت، ابراز وجود فکری معنوی انسانها دخالت نکند موافق نیستم. به نظرم دولت موظف است. اولاً هم که قرار است خود دولت با از بین رفتن فلسفه وجودیش محو بشود. ولی به نظرم قدرت کارگری موظف است انسانها را برابر و آزاد بکند و بگذارد زندگیشان را بکنند. (گفتگو با رادیو همصدا)

از رؤیای ساده لوحانه تا سوسیالیسم علمی مارکس

مارکسیسم هرگز ایده و آرمان سوسیالیسم را بخود منحصر ندانسته است، اما همواره ثابت کرده و به شهادت تاریخ نشان داده است که این تنها مارکسیسم است، این تنها سوسیالیسم علمی است که امکان تحقق واقعی این آرمان را میسر میسازد. "بشریت قرنهای و حتی هزاران سال رؤیای از بین بردن "یکباره" همه انواع استثمار را داشته است، ولی این رؤیایا همچنان به صورت رؤیا باقی ماندند تا زمانی که میلیونها استثمار شده در سراسر جهان در یک مبارزه پیگیر، استوار و همه جانبه متحد شدند تا جامعه سرمایه‌داری را در مسیر تکاملی که آن جامعه طبعا میبیمود تغییر دهند. رؤیاهای سوسیالیستی تنها آنگاه به مبارزه سوسیالیستی بدل شد که سوسیالیسم علمی مارکس، اشتیاق تغییر جامعه را به مبارزه یک طبقه معین مرتبط ساخت. خارج از مبارزه طبقاتی، سوسیالیسم یک عبارت تهی است یا یک رؤیای ساده لوحانه. (لنین، سوسیالیسم خرده بورژوائی و سوسیالیسم پرولتاری)

آری، کسی که نابودی سرمایه‌داری را مستقیماً از یک انقلاب دمکراتیک طلب میکند، کسی که اینچنین اشتیاق "نابودی" سرمایه‌داری را از مبارزه و انقلاب یک طبقه معین (پرولتاریا) مُنفک میکند، در همان حال سوسیالیسم خود را نیز به سوسیالیسم خرده

بورژوائی تنزل میدهد، و در ماهیت و حرکت هرگونه تمایزی بین خود و سوسیالیستهای خرده بورژوائی چون مجاهدین خلق و دیگر مجاهدین "نستوه" را از میان بر میدارد. سوسیالیسم چنین کسی هیچگونه تفاوتی با "جامعه بی طبقه توحیدی"، "حکومت عدل علی"، "قسط اسلامی" و... نخواهد داشت. سوسیالیسمی که تفاوتش حتی با "سوسیالیسم" دروغینی که شارلاتانها موعظه میکنند تفاوت بین "رؤیای ساده لوحانه" و "عبارتی تهی" است.

(جدال بر سر سوسیالیسم خلقی، مرداد 1359)

یک نیرو که سعی میکند خود را به کرسی بنشاند

کمونیسم کارگری هنوز یک سیستم فکری است، یک روایت است از مارکسیسم، یک نقد معین است، یک ورژن و قرانت معینی از مارکسیسم است که سعی میکند خودش را به کرسی بنشاند.

این کمونیسم کارگری را ما، خیلی از ما، مبنای هویت سیاسی خودمان قرار داده‌ایم، فکر میکنیم اینقدر متعین است که میتواند ما را توضیح بدهد. میتواند هویت سیاسی و فرهنگی و فلسفی و متدولوژیک ما را توضیح بدهد. به خودمان میگوئیم کمونیسم کارگری به یکی دیگر میگوئیم پوپولیست به یکی دیگر میگوئیم مائونیست. و پیش خودمان فکر میکنیم کمونیسم کارگری به اندازه کافی گویاست برای توضیح دادن این هویت. برای توضیح دادن جهان بینی مان، نگرشمان به جامعه معاصر، به روندهاش، به اولویتهای بشر امروز، به اصولی که باید رعایت بشوند، آرمانهایی که باید پیاده بشوند، فکر میکنیم کمونیسم کارگری اینها را به ما میگوید. فکر میکنیم این ترم و این فرمولبندی نقد ما را به جامعه بیرون در مجموع بسته بندی کند و بیان کند. فکر میکنیم میشود بر مبنای حزب تشکیل داد و تشکیل دادیم. این میتواند مبنای ساختن یک سری احزاب سیاسی باشد. میتواند استراتژی را برای پیروزی حتی برای ما تعریف کند، و در این اواخر روش سیاسی یک حزب سیاسی را حتی برای ما تعریف کند. به این اعتبار برای خلیجها، برای هزاران نفر، چند هزار نفر لاقدر در کل منطقه، ایران و عراق، حالا فعلا ساکنین توی اروپا، برای چند هزار نفری کمونیسم کارگری یک دیدگاه و مکتب و نگرش کاملا متعین و قابل ترسیمی است. یک لغت نیست، یک چیز قابل ترسیم است که دارد زندگی روزمره شان را شکل میدهد. فعالیت شان را، نظراتشان را و نحوه‌ای که دارند طرحش میکنند. با کی در میافتند، جلو چه میایستند، جلو چه عقب مینشینند، شب و روزشان را در این جامعه چه جوری دارند صرف میکنند، یک مقدار زیادی این دیدگاه توضیح میدهد. و این به نظر من یک چیزی را به ما میگوید، که این یک تاندانس و یک ترند و یک دیدگاه مهمی است.

(مبنای کمونیسم کارگری)

"ما چه می‌خواهیم" اتویی نیست، عینیت دارد و قابل تحقق است

فوریت سوسیالیسم ما نه از مشاهداتی از اوضاع کنونی ایران، بلکه از مشاهده حاکمیت سرمایه و عصر ما درآمده است. به این اعتبار ما جمع شده‌ایم و حزبی کمونیست برای تحقق فوری سوسیالیسم و برقراری هر چه زودتر یک حکومت سوسیالیستی ایجاد کرده‌ایم. ... اما حرف من اینست که شعار ما و اسم حکومتی که می‌خواهیم... از همان "فوریت سوسیالیسم برای ما" در می‌آید. به نظر من ما به نسبت بیست سال قبل این پیشرفت را کردیم که خود را به عنوان بخشی از تاریخ جامعه، بعنوان گوشه‌ای از عنصر ذهنی انقلاب کارگری به رسمیت شناختیم، بجای متدلوژی "تاریخ چه می‌خواهد"، ما متد "ما چه می‌خواهیم" را گذاشتیم و فقط برای پاسخ به منشویک‌هایی که اتهام ولونتاریسم به ما می‌زدند، اشاره کردیم که ما خود محصول تاریخیم، این عصر انقلاب پرولتری است، و "ما چه می‌خواهیم" اتویی نیست، عینیت دارد و قابل تحقق است.

به نظر من ما نباید دوباره بحث را با دنیای چپ بیست سال قبل پیش ببریم که از ما برای سوسیالیست شدنش استشهاد تاریخی و گواهی آمادگی شرایط عینی و ذهنی می‌خواست. ایران پُر از احزاب سیاسی است که طیف رنگارنگی از نظامهای اجتماعی را طلب میکنند، ما هم سوسیالیسم می‌خواهیم. به نظر من بحث تئوریک ما با مدعیان احتمالی بر سر شعار جمهوری سوسیالیستی همینجا باید قاعدتا تمام شود. مگر شرایط عینی و ذهنی بقیه شعارها را چک کرده‌اند که نوبت ما رسیده است؟
(باز هم درباره شعار جمهوری سوسیالیستی ایران، اوت 1998)

کمونیسم، یک واقعیت و یک دینامیسم زنده در درون طبقه کارگر ایران

حتی مانیفست کمونیست هم به یک طبقه کارگر بی‌خبر از سوسیالیسم عرضه نشد، بلکه مخاطب خود را گرایش سوسیالیستی فی الحال موجود در میان کارگران قرار داد. کمونیست‌ها مبدع سوسیالیسم در جنبش کارگری نبودند، بلکه بخش پیگیر، پیشرو و آگاه گرایش سوسیالیستی موجود در درون طبقه بودند... حزب کمونیست در درون طبقه کارگر از صفر شروع نمی‌کند، با خلاء روبرو نیست، بلکه با مابه‌ازاء اجتماعی خود در درون کارگران روبروست. یک طیف کمونیست، طیف رادیکال - سوسیالیست، فی الحال در درون طبقه کارگر ایران وجود دارد که حزب کمونیست باید قبل از هر چیز خود را به

آن مرتبط کند و به ظرف زندگی حزبی آن تبدیل شود. مشخصات این طیف چیست؟

اول، کارگرانی که خود را، حال با هر تعبیر و یا شناخت تئوریک، کمونیست یا سوسیالیست میدانند. کارگرانی که معتقد به ضرورت نابودی سرمایه داری بعنوان علت العلل مصائب و مشقات کارگرانند و واقف اند که نابودی سرمایه داری جز از طریق انقلاب کارگری و برقراری حکومت کارگران مقدور نیست.

دوم، کارگرانی که تصویری آرمانخواهانه و بدون تخفیف از سوسیالیسم و حکومت کارگری دارند و لذا، ولو بر بنای مشاهدات محدود، حاضر نیستند آنچه را که امروز در شوروی و چین و نظایر آنها میگذرد و آن تفکر و پراتیکی را که امثال حزب توده و مشابهانش نمایندگی میکنند، بعنوان نمونه های سوسیالیستی بپذیرند.

سوم، کارگرانی که نسبت به اوضاع طبقه کارگر و مبارزه کارگری در همه جبهه ها حساس و دخالت گرند. خود را در راس هر اعتراض حق طلبانه کارگری قرار میدهند و در مقابل هر خط مشی و سیاستی که متضمن پامال شدن حقوق کارگران و یا خدشه دار شدن حرمت اجتماعی و انسانی آنان است میایستند. کارگرانی که قطب نمای حرکتشان بهبود عینی وضع طبقه کارگر، ارتقاء حرمت و موقعیت اجتماعی کارگر و قدرت یابی اوست.

چهارم، کارگرانی که از تفرقه در صفوف کارگران رنج میبرند و دائماً در زندگی و در مبارزه خود، در جستجوی راه و روزنهای برای متحد کردن هر چه بیشتر کارگران، کاهش دادن و از میان بردن رقابت در صفوف آنان و بهم بافتن و آگاه کردن آنان به منافع طبقاتی شان اند.

... آیا یک چنین طیفی واقعا وجود دارد؟ آیا این مخلوق تصورات ما نیست؟ این طیف وجود دارد و بسیار گسترده نیز هست. امروز سوسیالیسم رادیکال، کمونیسم، یکی از گرایشات زنده و فعال در درون طبقه کارگر ایران است...

اینها کارگرانی بودند که درسهای انقلاب ۵۷ را جذب کردند، آشنایی وسیعتری با مارکسیسم بدست آوردند، بورژوازی و خرده بورژوازی و احزابشان را در صحنه عمل سیاسی تجربه کردند و شناختند. این طیفی است که تنها بخش بسیار کوچکی از آن، در مقایسه با ابعاد وسیع آن، به اعضا، دوستان و حامیان حزب کمونیست تبدیل شده است.

این طیف نه فقط حاصل آموزش های عمیق انقلاب ۵۷، نه فقط حاصل نفوذ جدی ایده های کمونیستی در میان کارگران مبارز در سالهای اخیر، بلکه حاصل جوش خوردن تاریخی ایده ها و آرمانهای کمونیسم با طبقه کارگر در یک مقیاس بین المللی است. امروز در

ایران تعداد کارگرانی که خود را کمونیست میدانند، به نابودی سرمایه داری و به حکومت کارگری میاندیشند و میکوشند تا این ایده ها و آرمانها را بدرون صفوف کارگران ببرند، اگر بیشتر از کارگران سندیکالیست یا فراکسیون ها و گرایشات دیگر در درون کارگران نباشد ایدا کمتر نیست. طیف رادیکال سوسیالیست، طیف کمونیست، در درون طبقه کارگر ایران یک واقعیت عینی و ملموس است.
(سیاست سازماندهی ما در میان کارگران، مهر ماه 1365)

سوسیالیسم فوراً ممکن است

در مورد حکومت کارگری اگر فرض کنیم که ثبات این حکومت زیر سؤال نیست، به نظر من سازماندهی یک جامعه مرفهتر با همین امکانات موجود فوراً ممکن است. فوراً ممکن است به دو دلیل:

یکی اینکه نیروی انسانی آزاد میشود؛ به نظرم آدمیزاد آزاد و خوشبخت در همان مقدار وقت سابق بهتر ایجاد و خلق و تولید میکند. ابتکار میزند، دل میدهد، تمرکز بخرج میدهد، دل میسوزاند. یعنی به نظر من رشد اقتصادی یک جامعه آزاد و خوشبخت، فوراً خوشبخت، جامعه‌ای که برای خودش احترام قائل است در درجه اول به خاطر آدمهایش است نه اینکه پول هست یا پول نیست. یک عده زیادی آدم میریزند مسکن میسازند، مدرسه را نو سازی میکنند، کارخانه‌ها را باز سازی میکنند، سازمانهای جدید خلق میکنند، انرژی‌شان را میریزند و دل میدهند به کار، جامعه یک نیروی انسانی عظیم بدست می‌آورد که الان ندارد. یک عده آدم افسرده، ناراحت، محروم که میدانند دارند برای نیروی بیگانه کار میکنند و میخواهند هر چه زودتر خلاص شوند و کمتر کار کنند، میگویند به ما چه که چه بلائی سر این پروسه کار می‌آید. بخش اعظم مردم الان بیکار افتاده است. بیکارند و کار نیست بکنند. در صورتی که در آن جامعه، جامعه‌ای داریم که مینشینند و با هم نقشه میریزند که با هم یک چیزی را بسازند. ببینید نهایتاً به نظر من انسان زنده بزرگترین سرمایه سوسیالیسم است و این انسان اول از همه آزاد میشود.

دوم اینکه به نظر من حیف و میل و ریخت و پاش در این ممالک فوق العاده زیاد است. یعنی سرمایه‌ای که در کشور ایران صرف برقراری اختناق و لفت و لیس طبقات حاکم میشود بی حد و حصر است. همان اولش به سادگی میتوانیم تضمین کنیم که یک چیزهایی مثل بهداشت، آموزش و پرورش، ترانسپورت، هنر، مسکن و غذا از حیثه بازار بیاید بیرون. هر کس مسکن دارد، هر کس غذا دارد، هر کس میتواند سوار قطار شود و هر جا که خواست پیاده شود، از او بلیط نمیگیرند. هر کس میتواند برود دانشگاه اسم بنویسد و هر

کس میتواند برود دکتر تا معاینه‌اش بکنند. ایران این منابع را دارد که از همان فردا این نیازها را تأمین کند. اینطور نیست که آقا پول نداریم به همه بدهیم. پول نداریم برای اینکه نمیخواهیم داشته باشیم. برای اینکه این سیستم یک سیستم استثمارگر است.

سیستمی که من پیشنهاد میکنم این است که ما بیائیم ما بخواهیم مردم را یکی پس از دیگری از دست بازار آزاد بگیریم و بدهیم بیرون سیستم بازار. و بنا به تعریف به عنوان حق شهروندی حق هر کسی باشد. ترانسپورت را مثال میزنم، هیچ چیزی مانع از این نیست که شما قطار و اتوبوس را مجانی اعلام کنید. شما میخواهید دو هزار ببندازی آنجا، نینداز، بعداً از یک جای دیگر میگیرم. چه لزومی دارد که دو هزار بندازی و سوار اتوبوس شوی. برو سوار شو و هر جا خواستی پیاده شو.

سازمان دهی‌اش آسانتر است. کلی نیروی کار آزاد میشود. کلی پروسه سهل الوصول‌تر است. یک سری قطار سر یک ساعت معین میروند و می‌آیند. برو سوار شو و یک جایی پیاده شو. آخر یکی دارد آن خرج را میدهد. من شاید مالیات از عده‌ای گرفتم و دادم. اینطور نیست که بعضی از مجانی کردن‌ها کار پیچیده‌ای است. الان شما فکر کنید خانواده کارگری چند درصد معاشش را، چند درصد در آمد قدرت خریدش را، صرف مسکن، بهداشت، آموزش و پرورش، غذا و ترانسپورت میکند. ۸۰ درصد؟ ۸۰ درصد دستمزد دیگر مهم نیست. چون اینها را دارد و جامعه بخش زیادی از کار مزدی را از بین برده است. کاری که میکند فی‌الواقع برای آن ۸۰ درصد نیست. آنها را دارد و به خاطر آن تفاوت ۲۰ درصد است که به کارخانه آمده است. بعداً در یک پروسه حساب شده‌ای حتی آن ۲۰ درصد محصولات تفننی و لوکس جامعه را هم از حیطه سرمایه داری بیرون می‌آوری و سازمان می‌دهی که از آن استفاده شود. پروسه تولید چه؟ مدیریت چه؟ و غیره، که به نظر من با توجه به تکنولوژی کامپیوتری امروز، با توجه به قدرت مبادله اطلاعات در جهان، برای همه اینها جوابهای روشنی می‌شود پیدا کرد. (آیا پیروزی کمونیزم در ایران ممکن است؟)

"اگر به دست ما بود"

هدف ما بعنوان یک عده سوسیالیست و بعنوان کمونیستهایی که میخواهند دنیا را عوض بکنند... این اتفاق به یک معنی، اپیزودی یا نقطه‌ای در یک چنین خطی است و من میخواهم توضیح بدهم چرا. بعضی وقتها وقتی آدم نوشته‌های مارکس، انگلس و لنین را میخواند به پاراگرافها و جملاتی میرسد که فکر میکند آها! این من را بیان میکند. من سوسیالیستم و این جمله خوبی بیانم میکند. بخصوص در مانیفست کمونیست این نوع جملات زیاد هست. من سوسیالیست شدم بخاطر این نوع حرفها. این حرف دل من است.

برای مثال بچه‌های بیمار، فقیر، یا آنها که سوء تغذیه دارند، بی سرپناهای شهر، فقر عمومی جامعه و بیمارستانها و غیره. و جملاتی که روی آن بود اینطوری بود "اگر به دست ما بود هیچکسی گرسنه نمیخوابید"، "اگر به دست ما بود هیچ آدمی بدون سرپناه نبود"، "اگر به دست ما بود هیچکس از بیماری قابل درمان نمیرد"، "اگر به دست ما بود کوه ثروت این طرف تلنبار نمیشد و فقر در آن سوی جامعه".

بنظر من این فرمولبندی اساساً راجع به سوسیالیسم است ... اساس این فرمولبندی "اگر به دست ما بود" اگر به دست ما بود یک چیزی آن بیرون طور دیگری بود و زندگی یک عده آدم طور دیگری بود، آن بنظر من اساسش سوسیالیسم است. تعابیر زیادی از سوسیالیسم شده است از انگیزه یک سوسیالیسم، هدف سوسیالیسم، و این که چکار میخواد بکند.

اگر شما از یک نفر سؤال بکنید چرا سوسیالیسم شدید ممکن است بگوید نیروهای مولده گیر کرده بود پشت روابط تولیدی و وظیفه تاریخی من این است که جلوی این را باز بکنم که تاریخ جلو برود! یا اینکه بگوید سوسیالیسم یعنی وظیفه من این است که انسانهای جهان سوم را از یوغ امپریالیسم رها بکنم! یا باید رفاه بیاورم و غیره. یا به تحقیر و فرودستی مردم خاتمه بدهم. ولی چیزی که اساس بحث سوسیالیسم ما است این است که یک نیت است، یک اراده است برای اینکه یک چیز واقعی در زندگی مردم واقعی یک جایی تغییر بکند.

(تفاوتهای ما، گفتگو درباره کمونیزم کارگری)

دشواری سوسیالیسم امروز در بُعد اقتصادی نیست

... مردم ایران این انتخاب را الان برای اولین بار به دست آورده‌اند بعد از سالها که میتوانند نظام سیاسی- اجتماعی را عوض کنند و بنظر من باید تصمیمات بزرگ بگیرند... دعوا اساساً بین دو اردوی اصلی در جامعه است. اردویی که معتقد است آدمها به دنیا می‌آیند تا برای یک موجودی به اسم سرمایه کار کنند و به اندازه‌ای که بتوانند دوباره فردا صبح رمق داشته باشند بیایند توی بازار پول بگیرند و بروند معاش خودشان را تأمین کنند، یا یک اردویی که میگوید که آدمها برابرند، افراد آزاد هستند، مساوی هستند و جامعه باید از هر کس به اندازه استعدادش استفاده بکند و به هر کس به اندازه نیازش مایحتاجش را در اختیارش بگذارد. جامعه‌ای که در آن آدمها کالا نیستند، نیروی کارشان را نمیبرند توی بازار بفروشند بلکه چون شهروند هستند، به صرف اینکه دنیا آمده‌اند یک حقوقی دارند از نظر اقتصادی، و باید تأمین بشود، از غذا و معاش و مسکن و غیره تا نیازهای سیاسی و فرهنگی، نیازهای آموزش و پرورش، بهداشت، طب و غیره را نظام حق مردم میداند. در نتیجه جنگ بین دو اردوی اساسی سرمایه یا سوسیالیسم است. در اردوی سرمایه خُب نماینده‌های مختلفی هست. یکی هست که میخواد بازار آزاد را با همه زشتیهایش به جان

مردم بیندازد، یکی میگوید حالا برای مثال بیایم بخشی از بهداشت را از دست بازار آزاد در آوریم بگذاریم جزو وظایف دولت.

حزب کمونیست کارگری از نظر اقتصادی بنابراین دارد یک نظامی را پیشنهاد میکند و برای یک نظامی تلاش میکند که در آن آدمها بعنوان شهروندهای آزاد سهم میگذارند و باید محصول جامعه را به اندازه نیازشان برداشت میکنند. این اساس عمومی کمونیسم است. برنامه اقتصادی کوتاه مدت و مشخص برای مثلاً امسال و سال آینده اگر خواهیم بحث کنیم میشود راجع به جزئیاتش صحبت کرد، ولی این چهارچوب کلی است که فکر میکنم هر کس باید یادش باشد. دو سیستم یکی مبتنی بر استثمار فرد توسط سرمایه یکی مبتنی بر همکاری و تعاون آزادانه آدمها برای ساختن یک جامعه. این دو تا سیستم متفاوت است. ما معتقدیم یکی فقر و بدبختی میآورد همانطور که تا حالا آورده، یکی هم رفاه و آزادی میآورد.

سوال: در پاسخ به این نکته شما معمولاً مطرح میشود که این تغییرات مطلوب است، تغییرات ایده‌آلی است ولی ممکن نیست، که اجازه نمیدهند، نمیگذارند، عملی نیست...
جواب: البته این حرف عجیبی نیست. فکر میکنم اولین برده‌ای که گفته آقا بردگی را باید لغو کرد حتماً صد نفر دورش جمع شده‌اند که "آقا این چه حرفی است، این حرفها خوب است ولی عملی نیست!" یا آن رعیتی که گفته "من نمیخواهم رعیت یک خان فنودالی باشم" به او گفته‌اند اگر این حرفها بزنی سرت را به باد میدهی و این حرفها رؤیا است و غیره. خُب بشر دو سه هزار سال در آن نظامها زندگی کرده و بعد هم دیده که میشود تغییرش داد.

سوسیالیسم مدتها است عملی است. اینکه آحاد بشر بنشینند و تصمیم بگیرند که چی باید تولید کنند، چه جوری باید مصرف کنند، کسی برای کس دیگری کار نکند بلکه برای همدیگر و برای جامعه کار کنند، اینکه معاش آدم را گرو نگیرند، که حتماً باید بروی شغلی پیدا کنی، جان بکنی تا به تو اجازه بدهیم خانه داشته باشی یا به بچه‌ات غذا بدهی. اینها عملی است چیز عجیبی نیست. اگر کسی بگوید این شدنی نیست میگویم این تبلیغ که "این شدنی نیست" بخشی از روند جلوگیری از این تحول است.

کسی که دارد میگوید شدنی نیست بنظر من آدمی است از اردوی مقابل آمده تبلیغات منفی بکند، آمده جنگ روانی بکند. چطور شدنی نیست؟ خیلی کارهای دیگر شدنی است این یکی شدنی نیست؟ الآن وضع تولیدی و فنی جامعه امروز جوری است که کاملاً میتوانند جامعه سوسیالیستی را سازمان بدهند، پیاده بکنند، برنامه ریزی بکنند. هیچ لزومی ندارد یک نیروی کوری به اسم بازار و عواملی مثل فقر و نیاز سرنوشت اقتصادی جامعه را تعیین کند. میتواند تصمیم آگاهانه آدمهای خوش و برابر این تصمیم را بگیرد.

سوال: ببینید یک سوالی هست که همه جا پرسیده میشود: اینکه شما بطور واقعی چطور

میتوانید این سوسیالیسم را پیاده کنید و این رفاهی که میگویید مسکن برای همه، بهداشت مجانی، آموزش و پرورش مجانی، و اینکه هر کس آزادانه خودش برود سر کار را واقعاً تأمین کنید؟ این با وضعیت جامعه و طبیعت انسان فرضاً جور در نمیآید. به این شما چه میگویید؟

جواب: بحث طبیعت انسان که بنظر من چرند است. انسان اخلاقیاتش، معیارهایش، موازینش، ارزشهایش تابع مقطع زمانی و تاریخی است که در آن زندگی میکند. خیلی از ارزشهای دو هزار سال پیش الان برای ما قابل باور نیست که انسانها اینطوری میانیدیدند. در نتیجه خیلی احکام بدیهی و ارزشهایی که فکر میکنیم امروز فرض است و آدم بطور کلی اینطوری است، صد سال دیگر مردم میگویند این چه افکار بدوی بوده که انسانها در قرن بیست و یک و بیست داشتند. در نتیجه بحث ارزشها را باید بگذاریم کنار. بحث از نظر عملی چه جوری میشود یک چنین جامعه‌ای را پیاده کرد، موانع ایجاد یک چنین جامعه‌ای دو دسته عمده است. یکی موانع سیاسی است، که این یعنی اینکه طبقه حاکم که خُب واضح است در تغییر پیدا کردن این نظام نفعی ندارد و میخواهد جلویش را بگیرد بطرق سیاسی جلوی تغییر را میگیرد. نقش دولتها است، نقش کلیسا است، نقش نهاد مذهب است، نقش روزنامه‌ها و رسانه‌های طبقات حاکم است که سعی میکنند بطرق سیاسی مانع از این بشوند که نیروهایی که میخواهند یک جامعه آزاد و برابر، یک جامعه سوسیالیستی بیاورند موفق بشوند. از شکنجه و زندان و اعدام و تیرباران تا تبلیغات هر روزه رسانه‌ها بخشی از یک تلاش آگاهانه طبقه حاکم است که نظامش را نگهدارد.

خُب واضح است اگر شما بیایید بگویید آقا جان لازم نیست وسایل تولید جامعه ملک کس معینی باشد، میتواند ملک جامعه باشد، میتواند اموال جامعه باشد و جامعه تولید را با آن سازمان دهد، چه لزومی دارد دست این حاج آقا یا دست آن سرمایه‌دار باشد و من برای آن کار کنم او معاش من را بدهد ولی کالاها را ببرد بفروشد برای خودش، میتواند جامعه محصولاتش را به چشم کالا نگاه نکند، خُب واضح است حاج آقا دلخور میشود و اتحادیه سرمایه‌داران نگران میشود و نقش دولت اصلاً در جامعه سرمایه این است که بیاید جلوی طبقه کارگر و جنبش برابری طلبی و عدالت اجتماعی را بگیرد و نگذارد موفق بشود. از طریق زدن احزابش، از طریق خفه کردن آزادی بیان، از طریق ایجاد اختناق و استبداد، از طریق تبلیغات تحریف آمیزی که از صبح تا شب میشود. شما یک روز پای تلویزیونها و رسانه‌های آزاد غرب بنشینید میفهمید که مزخرفاتی را دارند بعنوان حقیقت به خورد مردم و نسل بعدی میدهند از این طریق سیستم خودشان را حفظ میکنند.

در نتیجه مانع اولیه که باید در هم کوبید یک مانع سیاسی است. اول باید دولت را به دست آورد. اول باید طبقاتی که ذینفع هستند در چنین جامعه آزادی و اساساً طبقه کارگر و کسانی که افکش را میپذیرند قدرت را به دست بگیرند. از دولت بورژوازی، از دولت طبقه سرمایه‌دار خلع ید کنند. و بعد میرسیم به مسائل اقتصادی.

آیا از نظر فنی، از نظر تولیدی، از نظر تکنولوژی، از نظر سیستمهای حمل و نقل، از

نظر قدرت برنامه‌ریزی یک جامعه‌ای را میشود سازمان داد که آدمها از یک طریق بعنوان مصرف کننده بیابند بگویند چه احتیاج دارند و از یک در دیگر خودشان بعنوان تولید کننده بروند آن لیستی از آن چیزهایی که احتیاج دارند را تولید کنند؟ از نظر اقتصادی این خیلی عملی است.

بنظر من دشواری کمونیسم امروز و سوسیالیسم امروز در بُعد اقتصادی نیست، در بُعد سازمان دادن اقتصاد سوسیالیستی نیست، در بُعد سیاسی است. آیا این پیروزی سیاسی را میشود به دست آورد؟ برخلاف صد سال پیش. بنظر من صد سال پیش کمونیستی که ممکن بود قدرت را بتواند به دست بگیرد در یک کشوری مثل روسیه مواجه بود با اینکه جامعه از نظر اقتصادی خیلی دشوار میکند سازماندهی چنین اقتصادی، اقتصاد آزاد و برابری را. ولی الآن عصر دیگری است. قدرت تولیدی بشر بطور بیسابقه‌ای رشد کرده است. رابطه اطلاعاتی افراد با هم خیلی بالا است. یعنی شما همین امروز میتوانید از همه مردم نظرشان را بپرسید. از نظر فنی عملی است، همه میتوانند مراجعه کنند یک جایی، دو خط را در یک کامپیوتر تایپ کنند همه اینها میتواند برود یک جایی معلوم شود کی چی میخواهد، سبزه کفشش چقدر است، چند تا شلوار میخواهد، آیا تلویزیون میخواهد یا نه، آیا شستر میخواهد، آبمیوه‌گیری میخواهد، پلوپز میخواهد، کفش ورزشی میخواهد، چی میخواهد؟ هر کسی میتواند نیازش را به اطلاع جامعه برساند. لازم نیست یک بازاری باشد که آدم یک مقدار پول بگذارد جیبش و بعد برود آن تو ببیند مثلاً میتواند حالا دو تا شلوار بخرد با پولی که دارد یا نه. آدمها میتوانند بگویند چه میخواهند، مدارس میتوانند بگویند چه میخواهند، نهادها میتوانند بگویند چه میخواهند و به یک لیستی از کالاها میرسیم، به لیستی از محصولات میرسیم که جامعه باید اینها را تولید کند یا فراهم کند. از آن طرف همین آدمها بعنوان تولید کننده این لیست را میگذارند جلویشان و تولید اجتماعی را آنطوری سازمان میدهند.

اگر این عجیب و غریب بنظر میآید برای اینست که ما به این سیستم موجود عادت کرده‌ایم. عادت کرده‌ایم دولت هست، عادت کرده‌ایم آقا بالا سر هست، عادت کرده‌ایم سرمایه‌دار هست و جالب است وقتی به آن فکر بکنید. اگر معاون وزیر اضافه حقوق بخواد وزیر پلیس را صدا نمیکند یک گاز اشک‌آور بیاندازند توی اتاق معاونش. ولی تا کارگر میگوید "آقا مزد ما را بدهید، مزد کار پارسال ما را بدهید" حمله میکنند به بخشی از جامعه، برای اینکه میخواهد طرف قرارداد قراردادش را رعایت کند، حمله میکنند. شما میگویید "من کارگرم شما حقوق یک سال من را نداداید" به او حمله میکنند. و ما اینقدر این خشونت و این فشار و این اختناق و این تحریفات بورژوازی و رسانه‌ها و مذهب و غیره روی سر جامعه حاکم بوده که باور نمیکنیم میشود جور دیگر زندگی کرد. چندان دشوار نیست. اگر از شر اینها خلاص شویم کاملاً میتوانیم جور دیگر زندگی کنیم. ببینید، یک خانواده که بالأخره معاش خودش را تأمین کرده و از بازار می‌آورد توی خانه مصرف کند، آنجا دیگر رابطه مزدی بین احادش برقرار نیست. پس میدانیم میشود یک عده‌ای بنشینند دور هم و آن

چیزی که دارند با هم مصرف کنند. منتها از خانواده که می‌آیید بیرون شما دیگر باید برای یکی کار کنید. اگر پول نداشته باشید حق ندارید زندگی کنید، حق ندارید بخرید، حق ندارید مصرف کنید. چیزهایی که حق شما است باید بروید اجازه مصرفش را به دست بیاورید از طریق کار کردن برای کسی، که او هم یک محدوده قدرت خریدی بعنوان مزد به شما بدهد که بروید بخرید، اگر توانستید.

این سیستم طبقاتی است، ما عادت کرده‌ایم اینطوری باشد. اگر از نظر سیاسی مقاومت بالا را در هم بشکنیم، اگر آزاد بشویم برای تصمیم‌گیری در جامعه، آنوقت الگوی یک جامعه سوسیالیستی چیز چندان پیچیده‌ای نیست بنظر من. میشود جوانب دیگرش را بررسی کرد که جهان سرمایه‌داری است آیا یک کشور سوسیالیستی میتواند دوام بیاورد یا تجارت بین‌المللی چه میشود و غیره. ولی اینها همه قابل حل است بنظر من. مشکل هنوز بنظر من در بُعد سیاسی و ایدئولوژیک است. آیا میتوانیم مقاومت عظیم طبقه حاکم را در هم بشکنیم، دولت را بگیریم، جامعه آزاد بشود و امور خودش را در دست بگیرد یا نه.

سوال: هیچ آدم عاقلی درست بودن این مطالبات را رد نمیکند. یک جامعه مرفع در مقابل جامعه‌ای که سیاهی و تباهی و فقر و فلاکت در آن هست. مسأله اینجا است که مردم چگونه و طی چه پروسه‌ای میتوانند انتخاب بکنند، این آلترناتیو را انتخاب بکنند، در رابطه با آلترناتیوهای بین بد و بدتری که معمولاً در جامعه وجود دارد یا به آنها ارائه داده میشود؟

جواب: اولاً اینطور نیست که همه مردم این را انتخاب میکنند. اگر همه آحاد یک جامعه را بگیریم خیلیها ذینفع هستند در وضع موجود. شما نمیتوانید سرلشکر ارتشی باشید که وظیفه‌اش این است کارگرها را در کارخانه محدود نگهدارد و روشنفکر را ساکت نگهدارد و جلوی نوشته شدن مقاله و حرف زدن را بگیرند و احزاب را خفه بکنند و ذینفع باشد در یک نظام عاقلانه‌ای که آدمها در آن آزادند. طرف از این راه دارد امتیازات خودش را تأمین میکنند. در نتیجه بخشی از جامعه برای اقلیتی کاملاً ذینفع هستند در سیستم موجود و مقاومت میکنند برای اینکه امتیازاتشان را از دست ندهند اگر بخواهد عوض شود. ولی این را چه جوری مردم انتخاب میکنند؟

بنظر من راهش این نیست که ما راه بیفتیم مثل یک دینی، مثل یک فرقه مذهبی یکی یکی در خانه مردم را بزنیم و بشارتشان دهیم به این جامعه جدید. این روند سیاسی است. احزاب پیشرو پا به میدان میگذارند، برنامه‌شان را اعلام میکنند، یک حداقلی از نیرو گرد میآورند دور خودشان که بتوانند در این مبارزه سیاسی پیروز بشوند، بعد از این است که در این روند توده عظیم باور میآورند به یک چنین افقی و امکانپذیری آن.

اگر فکر کنند که کمونیسم یک دینی است که دارد سعی میکند ارشاد کند و دستش به جایی بند نیست خوب کسی زندگی فعلیش را ول نمیکند به هوای آن ارشاد و معتکف بشود در بارگاه سوسیالیسم. کمونیسم باید یک جنبش سیاسی زنده باشد که مردم میبینند این قدرت پیروز شدن دارد. میبینند این میتواند برای مثال در ایران به جنبش اسلامی فائق بیاید،

جلوی راست غربی، سلطنت طلبها، محافظه‌کارهای ناسیونالیست، که دیده‌ایم چه جوامعی پیاده میکند، بر آنها فائق بیاید، میتواند با آمریکا، با غرب در یک مناسباتی قرار بگیرد که بتواند بقای خودش را حفظ کند، میتواند جامعه را اداره کند، میتواند در مقیاس وسیع جلوی طبقه حاکم قد علم بکند.

اگر این را ببینند آنوقت است که حتی ناباورترین آدمها میگویند باشد این سیستم را امتحان میکنیم. اگر بنا باشد فقط ارشاد کنیم بنظر من جواب نیست. باید حزب سیاسی درست کنیم و باید در جنگ قدرت شرکت کنیم. بنظر من کلیدش این است کمونیسم بعنوان یک حزب زنده سیاسی که از وجناتش اینطور برمیآید که ممکن است بتواند پیروز شود اول خودش را مطرح کند. اگر این بشود آنوقت خیلی از این ناباورها جای خودش را به استقبال و پیوستن میدهد بنظر من.

(مصاحبه با رادیو انترناسیونال، درباره آلترناتیو کمونیسم کارگری)

شکوه ادیکالیسمی که به قدرت برسد ...

کمونیسم یک خاصیت جهانشمول همه ماست. کمونیسم یک اسم دیگری برای انسانیت، تمام برابری طلبی، تمام آزادیخواهی ما در بهترین حالتان است. کمونیسم مکتبی در جوار عقاید دیگر آزادیخواهان نیست. کمونیسم داستان کل آزادیخواهی است. به این اعتبار فکر میکنم خیلی از ماهایی که اینجا نشسته ایم با هر دیدگاهی که داریم اگر کسانی هستیم که دلمان از ظلمی که به کسی وارد میشود، میگیرد یا از فقر کسی ناراحت میشویم، این کمونیسم ماست. باقی بحث بر سر چگونه است. برنامه باید چه باشد، چطور حزبی باید ساخت، چه حرکتی باید داشت، چه تاکتیکی باید داشت، کی باید جنگ کرد، کی نباید جنگ کرد، چگونه باید در سازمان تضمین کرد که هر کسی بتواند حرفش را بزند، مکانیزم تصمیم گیری اینها " چگونه " است. کمونیستها میتوانند بر سر چگونگی حیات سیاسی شان هر بحثی که میخواهند با هم بکنند اما بر سر آن کمونیسم مشترکمان، بحثی نیست که بکنیم. خیلیهایمان هستیم و ما بعنوان حزب کمونیست کارگری وظیفه خودمان گذاشته ایم و پروژه مان این است و حالا تا وقتی که ما در این حزب باشیم میبینید که داریم راجع به این حرف میزنیم که میشود این کار را کرد، میشود صف عظیمی درست کرد و داستان زندگی لاقول مردم ایران، من فکر میکنم به اعتبار مردم ایران جهان را هم، یکبار دیگر از دست احزابی که مسئله شان این است که فرمانداری مرکزش کجا باشد و اینکه با چه زبانی فیلم را باید دوبله کرد، در بیآوریم.

میتوانیم آزادیخواهی را انجام دهیم. اگر کار غیر ممکن است دوست دارم کسی در این جلسه بگوید. اگر اینکار نشدنی است دوست دارم بگوید. اما اگر فکر میکند شدنی است

آنوقت چه بخواهد چه نخواهد، چه حق عضویت بدهد و چه ندهد در یک حزب و این حزب را دیگر باید ساخت چون بحث عقاید نیست. بحث کتک کاری در خیابان است، بحث اعتصاب، بحث سازماندهی قیام و بحث اداره جامعه و بحث قانونگذاری و پیاده کردنش و مبارزه کردن با نیروهای سفید در جامعه، با نیروهای ارتجاعی در جامعه است. اینها همه کارهایی است روی دوش ما و به نظر من کسی نمیتواند با کلک از زیرش در برود و با مرزبندی با حزب کمونیست کارگری نمیتواند خودش را از زیرش در ببرد.

به نظر من هیچ چیزی با شکوهرتر از رادیکالیسمی که به قدرت رسیده است، نیست.

(این حرب شماسست، سخنرانی در استکهلم، 1999)

مضمون اقتصادی جامعه سوسیالیستی – فاز اول و دوم

(مبحث سوسیالیسم در یک کشور – تجربه روسیه)

رابطه با بحث تئوریک این موضوع، بنظر من مارکس هیچ جا نگفته است فاز اول دوره گذار در یک کشور غیر عملی است. و هیچ جا از خصلت جهانی سرمایه‌داری این نتیجه را نگرفته که، پس بنابراین سرمایه‌داری آنقدر می‌رود و می‌رود تا با یک انفجار بزرگ جای خودش را به یک سوسیالیسم جهانی بدهد. بلکه با انقلابهای کشوری که انجام میشود اتفاقات اقتصادی متعددی می‌افتد که مارکس اینها را اقتصادیات دوره گذار میدانند و به آنها هم نمی‌گوید سرمایه‌داری و اتفاقاً یک جاهایی به آنها می‌گوید سوسیالیستی... مارکس فرق اساسی می‌گذارد بین دو فاز دیکتاتوری پرولتاریا از نظر اقتصادی. که وقتی ما این را بشنویم معلوم میشود که چرا در یک کشور ممکن است و در یک کشور ممکن نیست.

در رابطه با فاز اول: بوجود آوردن مالکیت اشتراکی، مبنای فاز اول است... از نظر مالکیت، مالکیت باید به سمت اشتراکی شدن برود... در مطالبات اینها هست: محدود کردن مالکیت خصوصی، مالیات تصاعدی، محدود کردن حق وراثت یا قرضه اجباری دادن به سرمایه‌دار... مصادره تدریجی املاک، کارخانجات، راه‌آهن، کشتیرانی با غرامت یا بدون غرامت. مصادره اموال کسانی که از مملکت فرار کرده‌اند در نتیجه انقلاب.

مساله بعدی کار موظف همگانی است. (اینها مهم است بنظر من). اینکه همه موظفند کار کنند. یعنی از مالکیت نمیشود زندگی کرد. به صرف اینکه خانه‌ای دارم و اجاره میگیرم یا سرمایه‌دارم. همه باید کار کنند تا حدی که مالکیت خصوصی بطور کامل لغو بشود.

تشکیل ارتش کار بخصوص برای کشاورزی. آنها زمان خودشان را میبینند، یعنی ستونهای کار درست کنند و سازمانیافته مثل یک ارتش بروند سراغ یک جاهایی که آبادش کنند. احتمالاً در اسرائیل اینجور اتفاقها میافتد. سازماندهی کشوری کار و اشتغال و پایان دادن به رقابت میان کارگران. این بنظر من تعیین کننده است. میگوید میشینیم و به همه میگوییم کجا بروند کار کنند. یعنی کار در مقیاس کشوری سازمان پیدا میکند و رقابت میان کارگرها از بین میرود، نیروی کار دیگر کالا نیست. در فاز اول نیروی کار دیگر کالا نیست. و بنابراین سرمایه‌داری اصلاً با همین بند رخت بر میبندد. تمرکز بانک و اعتبار در دست دولت، توسعه صنایع و کشاورزی، آموزش و پرورش کودکان، حل مسأله مسکن، حقوق فرزندان نامشروع، تمرکز اقتصاد حمل و نقل. بخش زیادی از اینها را سرمایه‌داری انجام داده است. آن دو سه تا قلمش که میماند، کار موظف همگانی، از بین بردن خصلت کالایی نیروی کار است. همین، اینها است. تا آنجایی که در مطالبات مانیفست کمونیست معلوم میشود. که باز در جاهای دیگر هم شبیه همین مطالبات را در اصول کمونیسم و غیره میخوانیم. ولی وقتی به مضمون آن توجه میکنید، در فاز اول مارکس و انگلس و لنین این چیزها را قطعاً میبینند.

اینها مضمون دوره اول است: یکی شکلگیری تدریجی و رو به اعتلاء مالکیت اشتراکی. یکی اینکه نیروی کار کالا نیست. هرکسی موظف است کار بکند و رقابت میان کارها از بین میرود و ارتش ذخیره کار وجود ندارد. این بنظر من تعیین کننده است. یکی حذف پول بعنوان پول، بعنوان وسیله گردش. فاز اول است که پول از بین میرود و دیگر نمیتواند بعنوان منبعی از ارزش باقی بماند که بعداً با آن بشود پرداخت کرد برای چیزی. این یک وجه است، وجه دیگرش این است که توزیع مستقیم میشود، توزیع مایحتاج عمومی مستقیم میشود، توزیع از طریق تعاونی‌ها صورت میگیرد. و لنین و مارکس و انگلس به اندازه کافی به تعاونی‌ها اشاره میکنند که آدم بفهمد منظورشان از تولید و مصرف، به مقدار زیادی تولید تعاونی و مصرف تعاونی است. در رابطه با آن وجه اولش بگویم که قبض‌هایی هست مبنی بر اینکه هر فردی چقدر کار کرده، که این قبض را نمیشود چرخاند، رویش اسم صاحبش نوشته شده. هیچکس نمیتواند برود آن قبض را بدهد و فلان قدر لوبیا بگیرد، چون که حسن علی جعفر اینقدر کار کرده. خودش میرود میگیرد. بنابراین مهم این است که این پول نیست. قبضهای کاری که مارکس و انگلس و لنین به آن اشاره میکنند در این دوره که "به هر کس به اندازه کارش میدهند"، این قبض‌هاست که نشان میدهد که این شخص از تولید اجتماعی این قدر سهم دارد و باید برود بگیرد. پول نیست و نمیتواند به گردش در بیاید و انباشت شود.

یک مضمون دیگر این دوره ملی کردنها است و مالکیت دولتی، که من فکر میکنم در مارکس و انگلس به دلیل روشن، بخاطر اینکه سرمایه‌داری عصرشان یک مقدار زیادی

این پدیده را هم تجربه نکرده، و در لنین به یک شکل دیگری، ملی کردن خیلی نزدیک به مالکیت سوسیالیستی دیده میشود. در لنین فرض این است که این دولت آن تصویری است که میدهد. همه از هر سوراخی میآیند و در اداره آن شرکت میکنند و همه مشغولند و ابتکار مستقیم توده‌ها است و غیره، این آره چنین ساختاری را قبول دارم. اگر مالکیت دست این دولت باشد حتماً ملی است. ولی هر دولتی حتی دولت دیکتاتوری پرولتاریا بدون اینکه آن ساختار را داشته باشد مالکیت را دولتی کرده باشد بنظر من این مالکیت اشتراکی نیست. بطور واقعی باید نشان بدهید که اشخاص رابطه‌شان با کنترل نیروهای مولده چه است و چه زمانی میآید که نقش خودش را بازی کند؟ چهار سال یکبار یکی را میگذارد؟! خب اینجا هم همین کار را میکنند.

رشد نیروهای مولده: مارکس و انگلس و لنین یکی از مضمون اساسی دوره گذار را رشد نیروهای مولده میدانند. که باز بنظر من در دوره ما باید در این تخفیف قائل شد. به این دلیل که موقعی که مارکس هست نه برق هست نه تلفن هست نه جاده آسفالته هست. فوئش کشتی بخار هست، آن هم سه هفته طول میکشید که از این طرف مانس برود آن طرف مانس. این جامعه امروزی نیست، عصر کامپیوتر و ارتباطات و ماهواره‌ها و رباتها نیست که در آن حرف میزنند. حتی لنین وقتی حرف میزند رادیو یک امر تجارتي نیست، فقط یکی در شهرداری پتروگراد هست. ممکن است بیشتر باشد ولی اینطوری نیست که همه یک گیرنده HiFi دارند که فوری بفهمند آن سر دنیا فلان کس چه میگوید. میخواهم بگویم سطح نیروهای مولده را باید عینی قضاوت کرد. در رابطه با بحث وحدت کمونیستی هم من این را نوشته‌ام. سطح نیروهای مولده در کردستان امروز بالاتر است از سطح نیروهای مولده در روسیه. برای اینکه انرژی اینجا برق است، خیلی دلیل ساده‌ای است. در صورتی که آن یارو باید با ذغال سنگ یک چیزی را داغ میکرد که آب جوش میآمد و از یک سوراخی عبور میکرد و یک چیزی هل میداد! این الان برق را میزند به پریز حالا اگر کالاهای خیلی صنعتی تولید نمیکند ولی نیروی محرکه‌اش برق است. راهسازی حل شده، مسأله تفوق بر طبیعت حل است. یعنی کسی کوه را ببیند نمیترسد میتواند برود بغلش یک خانه بسازد و آب و برقش را میکشد. میخواهم بگویم که به این معنی باید نیروهای مولده اجتماعی را باید در نظر گرفت، در فاز بالایی توضیح میدهم که این به چکار مارکس میآید. نیروهای مولده در این دوره باید تا یک حدی رشد کند که بتواند جامعه کمونیستی برقرار شود. در این شک نیست که اساس جامعه کمونیستی سطح بالایی از رشد نیروهای مولده است. کاهش روزکار بدون کاهش تولید. یعنی مارکس یک تصویر جدی از این دارد که در دوره گذار وضع طبقه کارگر بهتر میشود، فراغت بیشتر میشود و این را یک پیرویه پیوسته‌ای میبیند تا حل شدن مسأله تقسیم کار. و "کاهش طول روزکار" یک اصل سد ناپذیر دوره گذار است. کاهش طول روزکار. مقدار روزکار.

بحث آموزش و پرورش: بجز ملی کردن و آموزش و پرورش بقیه چیزها را ما نمیبینیم که در کشورهای مدعی سوسیالیسم انجام شده باشد. و همین مال فاز اول است. وقتی مارکس را میخوانید هیچ استنباتی نمیکنید که گفته باشد "این هم باید جهانی بشود"! یعنی تا حقوق بچه‌های نامشروع، در سطح جهان، با حقوق بچه‌های مشروع یکسان نشود ما نمیتوانیم از گذار به سوسیالیسم حرف بزنیم! من این را قبول ندارم. وقتی میگوید سازماندهی کار در "مقیاس ملی"، یعنی در همین "مقیاس ملی" دیگر تعارف که نکرده! در مقیاس ملی باید کار را سازمان داد. نه اینکه انقلاب جهانی بشود تا ما بتوانیم در مقیاس جهانی بگویم که کی کجا کار کند. این که عملاً غیر ممکن میشود. به هر حال این خیلی روشن است که از نظر مارکس فاز اول یک فاز کشوری است. بنابراین در پاسخ به این سؤال که "سوسیالیسم در یک کشور" ممکن است یا نه؟ میگویم اگر منظورت فاز اول است، بله ممکن است. نه تنها ممکن است، بلکه گفتم حیاتی است.

اما فاز دوم، یعنی مرحله جامعه کمونیستی، چه است؟ یکی اینست که تقسیم کار بطور قطع پایان میپذیرد. صحبت سر این است که دیگر تقسیم کار وجود ندارد. کار تقسیم میشود ولی آدمها به کار تقسیم نمیشوند. منظورش این است. یعنی بالأخره هر کسی یک کاری میکند، یک کاری از گوشه یک کار کل است. ولی آدها به کار تقسیم نمیشوند. اینطور نیست که آدم فقط نجار، بنا، خیاط و متخصص فلان و مسئول بهمان باشد. کسی زندگی خودش را بعنوان یکی از آدمهای تقسیم کار اجتماعی انجام نمیدهد. هیچکسی بطور مشخصی هیچکاره نیست. حتی مارکس تا این حد میرود که میگوید هیچکس بطور مشخص متخصص رشته علمی نیست، هیچکس هنرمند خاصی نیست. میگوید بعضی‌هایشان رافائل میشوند ولی عده زیادی هم نقاشیهای خوبی میکشند. اگر بخواهند همه نقاشند، همه هم دانشمندند.

من فکر میکنم اگر جامعه امروز را نگاه کنید فوراً میفهمید این یعنی چه. جدول ضرب دانستن در چین اوائل قرن بیست یعنی دانشمند بودن. در صورتی که امروز ماشین حساب هست که بچه از وقتی یاد بگیرد اینها را بخواند میتواند دگمه‌هایش را فشار بدهد و محصولش را بفهمد. یا مثلاً درست کردن رادیو، تماس رادیویی برقرار کردن با یک جایی. یک دفترچه کوچک میدهند به آدمهای دوازده ساله میگویند چطوری رادیو درست کنند. آن موقع که اختراعش کردند طرف دانشمند محسوب میشد. درست است که سطوح پیشتاز دانش همیشه وجود دارد و یک عده‌ای به آن میرسند، ولی بحث مارکس این است که این عده هم کارشان این نیست که بروند بنشینند و به آن سطوح برسند. اشکال اشتراکی و دستجمعی کشف و مطالعه و بررسی علمی را کاملاً میشود تصور کرد که بشر وسیعاً این کار را میکند. به هر حال بشر از زنجیر تقسیم کار خلاص میشود. هر کسی یک کاره‌ای است. مارکس مثالهایی میزند که میگوید صبح آدم ماهیگیر است بعد از ظهرش ممکن است نقاش باشد و شب هم در کارخانه کار کند. آدم همه چیز ممکن است باشد.

دوم اینکه نیروهای مولده آنقدر رشد پیدا کرده که کار اجباری لازم نیست. یعنی همین قدر که یک عده‌ای که داوطلبانه حاضر میشوند کار کنند، جامعه را میچرخانند. این اصل جامعه کمونیستی است. یعنی آن فاز بالایی، که در سطح جهانی ممکن است و در یک کشور نمیشود، بنظرم این است که جامعه از نظر نیروهای مولده اینقدر رشد کرده که کافی است داوطلب پیدا شود که بعداً فرض را میگذارد بر "انسان داوطلب" یعنی این تصادفی نیست که یک روز داوطلب پیدا نشود، مثل آشپزی خودمان. در همان بحث بعداً میگوید که داوطلب بودن جزء هویت انسان سوسیالیستی است. منتها اصل بر این است که یک عده‌ای صبح زود بلند میشوند و کار میکنند [...] نمیتوانند جز آن وجودشان را بارور بکنند و شکوفا بکنند. کار میکنند، کارهای خلاقانه میکنند و جامعه هم از همین طرق زندگی تولیدش را میگذراند و کسی موظف نیست کار کند. بر عکس روحیه خدمت کردن، به همدیگر کمک کردن، برای دیگران کار کردن است که اصل قرار میگیرد.

مالکیت اجتماعی گسترده میشود و حتی در مصرف. یعنی مصرف دستجمعی معنی پیدا میکند. حالا ممکن است یکی بگوید چه جوری میشود یک ساندویچ را دو نفری بخورند؟ ولی میشود نشست و روی آن بحث کرد. همین الآن ما مصرف خیلی چیزها را بطور اجتماعی داریم تجربه میکنیم. مثل حمل و نقل، مثل اطلاعات که میتوانیم دستجمعی مصرفش کنیم. یعنی یک جایی میشینیم جلوی پرده سینما و همه‌مان مطلع میشویم. احتمالاً فقط غذا و آن چیزهایی که به وجود شخصی خود آدم مربوط میشود ممکن است قابل تقسیم نباشد. ولی مثلاً در استرالیا گوسفندها را میگیرند و از یک جایی که رد میشوند یکی با قیچی پشمشان را میچینند، بطور اجتماعی دارند ریش میزنند آنجا. منظوم این است که حتی این پرده‌ها را هم میشود در نظر گرفت که آدم بطور اجتماعی یک چیزهایی را مصرف کند، بدون اینکه الزاماً بطور فردی صاحب آن جنس باشد، میتواند از خدماتی استفاده بکند. در مورد غذا نمیدانم این مسأله جوابش چه است ولی به هر حال تصویری که مارکس دارد.

هیچ ارگانیزم اجتماعی به انسان تفوق ندارد. یعنی منظورش این است که حتی خود جامعه مافوق انسان نیست. بشر مختار است و بحث رهبری و هدایت شدن این است که مثل هدایت شدن در ارکستر میماند. یعنی خودت آمده‌ای و میخواهی بنشیننی آنجا که او کمک کند تو ویلنت را بزنی و دستجمعی بزنی. اینطور نیست که شما موظفید یا ارگان مافوقی وجود دارد که به شما دستور بدهد چکار بکنید و چکار نکنید، زورکی شما را رهبری بکند. یا مجبور شوید یک عده را انتخاب بکنید که رهبریتان کنند. رهبری داوطلبانه است و به این معنی بشر مختار است، رهبریش را دارد و هر موقع آن کاری که میکند دستجمعی به خودش شکل میدهد.

نابودی تقسیمات طبقاتی، نژادی، جنسی، جغرافیایی، مذهبی، شهر و روستا، کار بیدی و ذهنی و غیره. یعنی در آن جامعه هیچکدام اینها مبنای تمایز آدمها از هم نمیتواند باشد. الآن اگر مثلاً در مورد تقسیم نژادی یک لحظه فکر کنید، سیاه و سفید بودن خیلی برجسته است. در ایران وقتی در نظر میگیریم که اگر فقط وقتی بخواهیم نشانه یک نفر را بدهیم میگوییم سبزه است یا موهایش چه رنگی است، آن هم هیچ، ممکن است بگوییم دماغش بزرگ است یا گوشش دراز است یا بالأخره خصوصیات فیزیکی طرف را میگوییم که یکی هم رنگش است. میخوایم بگوییم آنجا که نژادپرستی آنطور جدی نبینیم. ممکن است پسرخاله شما هم سبزه باشد، به هر حال میگویید دو نفر بودیم، من و پسر خاله‌ام دو نفر بودیم. ولی در این جامعه یک سیاه و یک سفید همیشه راه میروند، یعنی آگاهی به رنگ و نژاد آنقدر زیاد است که واقعاً هیچ فیلمی را نمیشود نگاه کرد و هیچ مکالمه‌ای را نمیشود برخورد کرد که شما تا آخر مکالمه‌ای که راجع به یک نفر حرف میزنند رنگش را نفهمید، بخصوص اگر یکی در آن مکالمه سیاه باشد. بعضی وقتها آدم آنقدر شرطی شده که مثلاً میگویند "مردی دخترش را گروگان گرفت و کشت" شما میخوانید و تجسمی از آدم سفید پوستی در ذهنتان است، عکسش را که میاندازند سیاه پوست است، میگویید عجب این که سیاه پوست است. میخوایم بگوییم این تفاوت رنگ آنقدر بطور مشخص برجسته است که بطور مداوم حضور دارد. این نشانی افراد نیست بلکه یک خصلت دایمی افراد است. یا مثلاً زن و مرد را در نظر بگیرید. این حتی از نژاد برجسته‌تر است. به این معنی که مدام همه حضور ذهن دارند که چه کسی ماده و چه کسی نر است در این جامعه. و این مهم است کاملاً برای همه، ولی خیلی چیز عجیبی است. که مثلاً حتی در ضمیرش باید یک جوری جنسیت آن پدیده را نشان بدهد. من نمیدانم چرا باید در ضمیر زبان جنسیت آن پدیده را نشان بدهد؟ بخاطر اینکه واقعیتش این است که در این جامعه تعیین کننده است این جنسیت. دامنه‌ای که آن پدیده میتواند کار بکند، فعالیت بکند، موجودیت خودش را نشان بدهد مهم است جنسیتش. ولی این تصور که روزی بطور طبیعی، عمیقاً، هیچکس متوجه این نباشد، مگر موضوع مسئله جنسیت باشد که کسی متوجه باشد یا متوجه بودند که ممکن است ظاهرش همیشه متوجه باشید، ولی آگاهانه هیچ تفاوتی نگذارد و بشود از "چند نفر آمدند" صحبت کرد. ولی اگر الآن پنج نفر بیایند، دو تا سیاه پوست و دو تا زن سفید پوست، شما نشانی همه آنها را میگویید. نمیگویید پنج نفر آمده بودند. میگویید سه تا دختر و دو تا پسر آمده بودند یکی از آنها هم سیاه پوست بود و این جزء خصوصیات ابژکتیو آدمهاست. میخوایم بگوییم این از بین می‌رود در جامعه کمونیستی، و تصور اینکه چه جوری میتواند در یک کشور از بین برود وقتی در آن کشور بغل دستش دارند سیاهان را بزور میفرستند در معادن، خُب واضح است که سخت است. به این معنی این چیزها طول میکشد که از بین بروند. این باید خاصیت بشر باشد.

تمایز شهر و روستا: که من فکر میکنم این را مارکس انصاف میدهد که امروز تا حدودی زیادی در اروپا از بین رفته. لاقلاً در اسکاندیناوی کاملاً میشود دید که تمایز شهر و روستا از بین رفته. روستایی آدم از پشت کوه آمده‌ای نیست که مثلاً شهر را ندیده و نمیداند مرکز شهر چیست، نمیداند چه باید بخرد و چه باید بخورد یا غذایش خیلی فرق میکند، مصرفش، زیستش، لباسش، فرهنگش خیلی فرق میکند! نه، فقط کسی است که کارش کشاورزی است ولی محیط کشاورزی او فوق‌العاده شهری است. برق و آب دارد، تلویزیون دارد که به ماهواره متصل است. ممکن است کلبه و حتماً دهات عقب افتاده هم پیدا بشود. ولی منطقه‌هایی که ما در اروپا از آن عبور میکنیم مناطق روستایی شهری شده است. همان چیزی که در برنامه ما هم برای مناطق روستایی خواسته شده. به هر حال میخواهم بگویم این تمایز را باید در نظر گرفت که پدیده‌ای به نام روستایی و شهری از بین می‌رود. تفاوت کار کشاورزی و صنعتی میماند که آن هم با آن خصوصیات، خیلی شبیه هم میشود. تفاوت بین کار یدی و ذهنی: تفاوت بین کار یدی و ذهنی الان کاملاً مسجل است. افرادی که این کارها را میکنند بین خودشان بندرت از دواج میکنند، بندرت با هم مکالمه میکنند، بندرت با هم سر و کار دارند و اصلاً همدیگر را نمیشناسند در این جامعه. یعنی روحیات یک نفر که کار یدی میکند برای یک نفری که تمام عمرش کار ذهنی میکند اصلاً شناخته شده نیست و حتی آن یکی از این مدام می‌ترسد و این یکی مدام از آن طبیعتاً اطاعت میکند. یعنی اگر یک نفر که تمام زندگیش کار ذهنی کرده از توی خیابان بیاوری و در محل کارگری و لاش کنیدی نمیتواند تاب بیاورد و بماند و خودش باشد. کما اینکه یکی را از محله کارگری ببرید در کمپ دانشگاهی ول کنید معذب است، محیط خودش نیست. میخواهم بگویم نه تنها خصلت مادی این دو نوع کار، بلکه تلقی انسانی از این دو نوع کار از بین می‌رود. به هر حال این هم یکی از اساس بحثمان راجع به کمونیسم است این سطح بالای جامعه سوسیالیستی است.

کمیابی: مورد دیگری که این هم نقش مهمی دارد در کمونیسم، از میان رفتن نسبی کمیابی است. یعنی اینکه اگر بنا باشد آدمها هر کاری دلشان بخواهند بکنند و هر شیوه‌ای میخواهند آن روز کار بکنند و هر مقداری که میخواهند کار کنند و هر مقداری که میخواهند مصرف بکنند، بنابراین باید محصولات طبیعی به اندازه کافی وجود داشته باشد برای اینکه آدمها هر کاری دوست دارند بکنند. موظف نباشند حتماً یک مقداری از این مصرف کنند و یک مقدار از چیز دیگری. عنصر کمیابی است که اصلاً علم اقتصاد را مطرح کرده است. پدیده‌ای به اسم علم اقتصاد یعنی اینکه چقدر تولید کنیم و چقدر مصرف کنیم و از چه؟ این خصوصیات باید در جامعه کمونیستی فوق‌العاده تضعیف شده باشد تا بشر بتواند اینطور آزاد باشد. فرقی با فاز اول دقیقاً اینجا است که آنجا این وفور نسبی بوجود آمده، کمونیسم بدون وفور نسبی ممکن نیست. که باز من فکر میکنم در اقتصاد جهانی امروز وفور نسبی را در یک کشور نمیشود بدست آورد، در آن سطحی که مورد نظر مارکس و بنابراین ماست. با توجه به این بحث، بنظر من فاز بالایی کمونیسم در یک کشور غیر ممکن است.

مگر یک کشوری باشد که قبلاً هفت هشت تا کشوری مثل خودش را بلعیده باشد. یا آن کشورهای که ما صحبتش را میکنیم اگر سوسیالیستی بشود سوسیالیستی شدن باقی کائنات سه چهار روز طول میکشد. یعنی آمریکا اگر همین امروز سوسیالیستی بشود کار تمام است. اگر شوروی سوسیالیستی بشود یا اروپای غربی سوسیالیستی بشود بنظر من مسأله حل است. ما داریم راجع به یک کشور حرف میزنیم که نتواند بتنهایی تأثیر حیاتی تعیین کننده‌ای روی بازار جهانی و شرایط جهانی داشته باشد. به این معنی در یک کشور فاز بالایی کمونیسم عملی نیست. بنابراین اگر سؤال را به این دو بخش تقسیم کنید من دو جواب متفاوت میدهم.

اما در مورد فاز پایینی من برمیگردم به بحث محتوای اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا و آن طوری که لنین به آن جواب داده است. بنظر من در بحث لنین یک مقدار زیادی مسأله سازماندهی کار اجتماعی، نیروهای مولده و تکنیک، در مقابل انسان برجسته است. جاهای زیادی هست در لنین که صحبت از انسانها، نقش آنها، اینکه واقعاً با هم کار کنند و اینکه به همدیگر خدمت کنند صحبت میکند، ولی آن چیزهایی که در مورد اقتصادیات این دوره میشود از لنین پیدا کرد یک اساسش "بالا بردن بارآوری کار" است. یعنی لنین مسأله محوری اقتصاد خودش را بالا بردن بارآوری کار تعریف میکند. بنظر من اقتصاد برتر از سرمایه‌داری حتماً بارآوری از سرمایه‌داری بالاتر است، ولی از آن طرف نمیشود این پدیده را توضیح داد. اقتصاد "بارآوری بالاتر کار" الزاماً از سرمایه‌داری بالاتر نیست مگر اینکه مستقلاً بالاتر باشد. هر بارآوری بالاتر کاری بنظر من نشان دهنده تکامل سوسیالیستی جامعه سرمایه‌داری نیست بخاطر اینکه به طرق مختلف میشود بارآوری کار را بالا برد، بدون اینکه رگه‌ای از سوسیالیسم در آن باشد. از قبیل بسیج کارگرها به میل خودشان و توهماتشان حول ناسیونالیسم یا حول سوسیالیسم و این اتفاقی است که افتاد در یک دوره‌ای. از قبیل استفاده درست‌تر از تکنولوژی که هنوز به خودی خود هیچ چیزی راجع به سوسیالیستی یا اقتدار کارگرها در پروسه تولید نمیدهد....

(سمینار سوسیالیسم در یک کشور، 1986)